ف

۹۲۲.۹۷ اکرام الدین، محمد
أ۳۵ س ک
سعادت الکونین فی فضائل الحسنین -
دہلی، اکمل المطابع ۱۳۱۱ھ
۶۸ ص -

قال علیہ السلام الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
شیخ عبد الحق محدث دہلوی
بار اول
فی فضائل الحسنین
۱۳۱۱
فارسی
اکمل المطابع دہلی
جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری محفوظ ہیں

جوھر الایقان فی حفظ الایمان
یہ کتاب عجیب و غریب بلکہ قابل دید بزبان اردو جسمیں غیر مقلدین کے تمامی عقائد و مفاسد ظاہر کرکے نہایت عمدگی کے ساتھ جوابات
لکھے ہیں اور ... نجدی کا بھی لکھا ہے اور جن مسائل مثل فاتحہ سوم چہلم و زیارت مزارات و مشاہدات متبرکہ
و حکم ... رت و بحث شفاعت و قیام مذلے غیر خداوند و نیاز و بیان معنی شرک و بدعت وغیرہ میں گفتگو ہے اسکو
نہایت ... ے ساتھ مدلل و محقق قرآن ... کے نزدیک قابل تسلیم میں ثابت کیا
ہے اس کتاب کی پوری تعریف مولوی ... ت کر رہی ہے۔ اگر ناظرین اس کتاب
کو بغور دیکھیں گے تو انصاف سے کہدینگے ک ... طلہ کوئی کتاب نہیں چھپی ہے
ایسی نادر اور لاجواب کتاب کہ ہر مسلمان کو اس کتاب کا اپنے پاس رکھنا ضروری ہے چھپ کر طیار ہوگئی ہے بلکہ بہت کم جلدیں باقی
ہیں ناظرین درخواستیں بھیجکر طلب فرماویں قیمت مع محصولڈاک ۱۲/ فیس منی آرڈر ۲/ ہے
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE17070
کشت زار
یہ کتاب جسکو فن طب میں بےمثل اور لاجواب کہنا کسیطرح مبالغہ نہیں ہو سکتا ہمارے مطبع میں چھپی ہوئی موجود ہے آپنے اس فن
کی چھوٹی بڑی عربی فارسی بہت سی کتابیں دیکھی ہوں گی۔ مگر جس کتاب کی بابت ہم آپ کی سمع خراشی کر رہے ہیں یہ اپنے فن میں
ایک انوکھی اور نرالی ہی کتاب ہے ہم اسکی تمام خوبیاں بیان کرکے آپکا عزیز وقت ضائع کرنا نہیں چاہتے مگر مختصراً اتنا کہے بغیر رہ بھی نہیں سکتے
کہ یہ کتاب جناب زبدۃ الحکما قدوۃ العلما حکیم محمد وارث علی خاں صاحب مرحوم کی تصنیف ہے فاضل مصنف
طب کے جملہ دشوار گذار گھاٹیوں کو مشقت کی خس و خاشاک سے پاک صاف کرکے دماغ سے لیکر پاؤں تک کے تمام امراض کو نہایت
و تشریح کے ساتھ بیان فرمایا اور ہر مرض کے متعلق صرف وہی نسخے درج کیے ہیں جو علامہ مصنف کے بارہا تجربہ میں آچکے ہیں یا جو
سفر اور نامور خاندان کے معتمد علیہ ہیں سب سے بڑی خوبی اسمیں یہ ہے کہ اکثر امراض کا علاج جڑی بوٹیوں سے زیادہ بتلایا گیا ہے اگر آدمی
جنگل میں بیٹھا ہو تو بخوبی علاج کر سکتا ہے اگر آپ علم طب سے کچھ نفع اٹھانا چاہتے ہیں تو اس کتاب کو ضرور خریدئے اور گھر بیٹھے طبیب
بنیئے باوجود ان خوبیوں کے قیمت بہت کم یعنی ۱/ محصولڈاک بذریعہ ویلیو پے ایبل ۳/ ہے
مولود شریف لطیف
اے ناظرین! آپنے مولود شریف تو بہت دیکھے ہونگے یہ مولود شریف اپنی وضع میں ایک ہی ہے۔ اسمیں جابجا نظم و نثر ایسی دلچسپی سے لکھی گئی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرف الحسن والحسین علی سائر الخلایق بمزید الخلق والنسب والجود والاحسان واعلی درجتهما علی الاولین والآخرین لما رام مدارج الشهادة بالسر والاعلان وفرض علینا حبهما وحب من یحبهما بالاحادیث والقرآن ووعد لمحبهما بالحصول الجنة والغفران واوعد لمخالفیهما بالدرک الاسفل من النیران والصلوة والسلام علی من ارسل الی الخلایق بالحجة والبرهان لیامروا باتباعه ویمتثلوا احکامه بالجوارح والجنان وعلی آله واصحابه الذین افضل الناس بعد [illegible] امن الرحمن بالرضوان ویتقوا الحق حتی فاقوا الکل بالصدق والایقان اما بعد معروض میدارد ضعیف المبین محمد اکرام الدین محمد ابن نظام الدین محبا لحق من ابا بر قدوة العارفین زبدة السالکین سند المحدثین عبد الحق ابن سیف الدین الدهلوی البخاری القادری الحنفی قدس الله سرهما العزیز که این رساله ایست مسمی بسعادت الکونین فی بیان فضایل الحسنین مشتمل بر [illegible] نتیجهٔ لطیفه حسن وحسین سبطی رسول الله صلی الله علیه وسلم انتخاب نمودم این را از صواعق محرقه تهذیب و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و تاریخ ابی حاتم محمد بن حبان المکی و رساله اثبات [illegible] احوال ائمه اثنا عشر هر دو تالیف علامه فهامه ابو المجد شیخ عبد الحق دهلوی و رساله مناقب السادات تالیف [illegible] دولت آبادی و ترجمه متعارف طبری و فصول المهمه فی مناقب الائمه و مفتاح النجا فی مناقب آل العبا [illegible] خان مورخ و رساله عبهری و تذکره قرطبی و رساله نور العینین فی اسرار شهادة الحسنین تالیف ملا [illegible] چون رساله مفتاح النجا حاوی اکثر احوال شریف حسنین بود آنرا ترجمه نمودم و آنچه که مناسب دانستم بنا بر انتظام و تقاضای مرام اضافه نمودم و نام آن کتاب را نجات آورده ام پس آنچه که احوال [illegible] هر چه که بقید نام است از آن کتاب است که نام او را آنجا آورده و در بعضی حالات کتب رسایل مذکوره نیز آورده ام و تالیف نمودم این رساله را بر یک مقدمه و چهار باب و خاتمه [illegible] اهل بیت بیان سر شهادت و ذکر احادیث داله بر وجوب محبت خاندان نبوت باب [illegible] احادیث مشترکه حسنین باب دوم در ذکر امام حسن مشتمل بر چند فصول فصل اول در ذکر ولادت [illegible] فصل دوم در بیان کنیت و لقب و صورت و حلیه وغیره فصل سیوم در احادیث خاصه [illegible] فصل چهارم در بیان [illegible] حاضر جوابی و عبادت و جود و سخا و خلق و حلم و ذکر بعضی کرامات آنجناب فصل

شهادت اصحاب امامت مآب فصل یازدهم در بیان مزید توطن و جنح ماتمداری اصحاب بیان تضیع
ارتکاب موکب اخوان زمان و مردمان نادان از ساختن تعزیه و علم وغیره بجای آرند و سنگ داشتن بطریق سنت
و جماعت فصل دوازدهم در ذکر اولاد شریف اثنی عشر از امام زین العابدین تا امام مهدی با بیان تفصیل احوال
و تاریخ ولادت و وفات و سبب وفات ایشان و ذکر اولاد ایشان و تعداد آنها از ذکور و اناث مع ایراد اقوال
مختلفه از ارباب تواریخ سنی و شیعه در تعداد اولاد هر یک از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین و بیان خروج
بعضی ایشان برای طلب امامت و کشته شدن از اعدا و در بیان اختلاف امت در وجود امام مهدی و شخص حجة
و بیان اعتقاد هر یک باب چهارم در ذکر کشته شدن کسانیکه شریک قتل امام حسین بودند و ذکر خلع بیعت
اهل مدینه و مکه از بیعت یزید و فرستادن یزید لشکر را بنا بر قتال سکان حرمین محترمین و رسیدن لشکر شقاوت اثر
بمدینه منوره و ذکر مقابله مهاجر و انصار و شکست ایشان بقضای کردگار و غلبه لشکر یزید عنید بران بلده کریمه
و تخریب آن و قتل رسیدن بسیاری از صحابه کرام و سایر انام آن بلده دار الاحترام از حفاظ و اکابر و عوام و وقوع
زنا و اقدام در ان بقیع کرام و من بعد رفتن لشکر مقهور از مدینه منوره بسوی مکه معظمه و فوت شدن رئیس لشکر در
راه که مسمی بمسلم بود و قایم مقام او شدن حصین بن نمیر و رسیدن او بمکه بنا بر مقابله عبد الله بن زبیر و محاصره
کردن مکه معظمه را و بی ادبی کردن لشکر از بیت الله و ذکر خروج نار غضب الهی بسوی کسانیکه به بی ادبی
پیش آمده بودند و سوختن آتش آنها را و ذکر فوت شدن یزید و بیحالی خبر رسیدن به لشکر و درخواستن آنها
ابن زبیر را بنا بر خروج و اطاعت خود و انکار کردن ابن زبیر از خروج مکه و دست دراز کردن ابن زبیر
به بیعت مردمان اهل حجاز و ذکر خلافت معاویه بن یزید و ترک کردن او خلافت را و بعد اختلاف اهل عراق
نشستن مروان بر مسند خلافت و خروج مختار ابن ابی عبیده ثقفی با اظهار نیابت خود از طرف محمد بن حنفیه بن
شاه مردان و کشتن او ابن زیاد و شمر و عمر و سعد وغیره قاتلین امام را و انتقام گرفتن خون امام را از اعدای
آنجناب و ذکر تسلط مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر و کشتن او مختار را و ذکر فوت شدن مروان و خلیفه
شدن عبد الملک بن مروان و کشتن او مصعب بن زبیر و عبد الله زبیر و بدست آمدن ملک و خلافت
بلا مشارکت بدست مروانیان خاتمه در ذکر لعن یزید علیه اللعنه و باعث بر تالیف این رساله آن بود که دل این
مسکین از مدت مدید دریافت احوال ابنای رسول می خواست که کدام کتابی معتبر که حاوی تفصیل شهادت
و احوال ایشان باشد بنظر درآرد لیکن هیچ کتابی باین صفت از مصنفات متقدمین و متاخرین میسر نشد لهذا بعضی
اخوان خلت و صفا باعث شدند که درین امر سعی موفور بکار برده مختصری مشتمل برین احوال نگارد و علاوه آن
اشتیاق قلبی موجب جد و کد شد پس راقم کثیر العصیان مختصری متضمن فضائل و مناقب و سیر و شهادت ابنای رسول الله

بیجی از احوال فرزندان لبیب از مرغوب و موافق مطلوب بیچ آمد الحمد لله علی ذلک اگر به جهت شکست و الفاظ نه بجهت
کم و ابیتنی فهمیدن از قرب باشد با یجب شمول فضایل مناقب اهل بیت کرام بمرتبه ایست که اگر چشم اولی الابصار
جابجا بدو است امید از دانشمندان بلاغت شعار و فاضلان فصاحت آثار آنست که اگر جایی سهو و خطایی
در تحریر واقع شده باشد آنرا اصلاح فرموده از ان اغماض فرمایند و بدعای خیر این سگ آستانهٔ اهل بیت را یاد
و امید قوی از درگاه حضرت باری آنست که این رساله منظور نظر کیمیا اثر بزرگان دین و مقبول خواطر خداوندان فضل
و تکمیل گردد از قریب بحجتان این رساله تمام شد مطابق سواطعه افلاطون دوران جالینوس زمان عالم با عمل حکیم
بے بدل لفارغ عالم تقوی الله حافظ کلام الله سحبان سخن سنج دانش پناه معانی رس دقایق آگاه کاشف اسرار سخن و واقف
رموز سخن یگانه روزگار وحید ادوار خجسته اطوار تحیة آثار موید بتائید ملک المنان حکیم شفا الله خان رئیس
العشاق فی المخلص بفراق سبک رسید و قطعه تاریخ انشا نموده اینست قطعه مفتی پاک دین پاک نهاد * وارث علم هادی
کونین * چون رساله رقم نمود بشوق * در بیان حقیقت حسنین * بر سال تاریخ جستمش که بود * بیده اسم وسیله دارین *
سر بسجود شد ندیده هاتف گفت * فی بیان فضایل الحسنین * قطعه وارث علم نبی مفتی اهل تحقیق * ارجمهان جگر بند رسول
الثقلین * کرد تالیف کتابی که ز گلستان بهشت * در بیان گل و حب امام دارین * سال تاریخ چو از غیب بجستم فی الفور * از
سر درد خرد گفت بیا حب حسنین * مقدمه بدانکه شیخ عبد الحق دهلوی قدس سره در ترجمه مشکات افاده فرموده که
لفظ اهل مضاف به بیت که بمعنی خانه است بمعنی اهل بیت اهل قرابت را گویند یعنی کسانیکه نزدیکان آنحضرت بودند
که زکوة بر آنها حرام است یعنی بنی هاشم و گاهی بمعنی عیال آنحضرت باشد و آن شامل مر ازواج مطهرات راست
و گاهی بمعنی اولاد باشد و آن مخصوص است بحضرت فاطمه و حسن و حسین و بسبب کثرت کمالات حضرت علی را نیز
شاملست و شیخ عالم مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس در کتاب خود گفته که لفظ اهل چندین معنی
دارد اهل الرجل قرابه هو و اهل الامر اولی آن و اهل بیت ساکنان خانه و اهل بیت اهل مذهب یکه طریقه
و مذهب وی باشند و اهل الرجل زوجه وی و اهل النبی زوجات و بنات او انتهی و مراد از اهل بیت درین رساله حسن
و حسین اند و بدانکه بمرتبه شهادت حسنین آنست که کمالات و فراوانی که در انبیاء سابقین بود مجموعه آن در ذات
تقدس آیات حضرت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مجموع بود پس او سبحانه آنحضرت خلافت
عطا فرمود چنانکه آدم علیه السلام را خلافت داد و سلطنت بآنجناب عنایت فرمود چنانکه حضرت سلیمان را
انعام فرموده بود و حسن بآنجناب کرامت فرمود چنانکه یوسف را داده بود و خلت بآنسرور لطف نمود چنانکه
ابراهیم را مرحمت ساخته بود و آنجناب را مشرف بکلام فرمود چنانکه موسی را بآن مخصوص ساخته بود و آنحضرت را
ممتاز بعبادت ساخت چنانکه یونس را ساخت و آنسرور را طیب اللسان بشکر گردانید چنانکه نوح را گردانیده بود

وسوم آن کمالات دیگر از ولایت و محبوبیت و مصطفا و تفکر و کمال شفاعت عظمی و جهاد و غیره و علم و عرفان و جهاد
و اجتهاد و اخلاق و اعتقاد و قرابت و عنایت شد مگر بکمال شهادت مشرف نساخت درین سر آن بود که اگر آنحضرت را
شهادت در جنگ از دست کفار میرسید موجب شکست شوکت اسلام و اختلال دین متین میگشت و اگر نهان در پرده
شهادت چنانکه به بعضی از خلفا می رسید حاصل میشد اطلاق شهادت در عرف بران نمی شود زیرا که شهادت در عرف مشهور
آنرا گویند که شخصی در سفر و غربت کشته شود و با تیغ از اقربا و اصحاب و غیره مقتول شوند و نعش وی افتاده ماند و عیال
و اطفال او در زندان شوند پس حکمت ازلی و مشیت لم یزلی خواست که این کمال را نیز با آنسرور حاصل نماید بعد از
وفات شریف گذشتن دوره خلافت وی که تا بهتک اسلام نشود پس تقدیر الهی خواست که این مرتبه بحسنین که
عزیزترین فرزندان و قریب‌ترین اجزاء وی صلعم اند حاصل نشود تا که بواسطه ایشان آنحضرت را این کمال حاصل
گردد زیرا که ابنا و اولاد بواسطه تاثیر و سرایت میکنند پس شهادت دو قسم بود شهادت خفی و شهادت جلی پس شهادت
خفی امام حسن سرفراز شد و شهادت جلی مقسوم و نصیب امام حسین شهید لهذا بشهادت امام حسن امر تعالی اخفا نمود
و نه دیگری را اعلام بخشید و شهادت جلی که مقسوم امام حسین است اول او سبحانه بجبرئیل اطلاع داد و جبرئیل بآنحضرت اعلام فرمود و آنحضرت بحضرت و دیگر کسان خبر فرمودند
ازان خدا تعالی تعیین مکان قتل و زمان قتل و نام قاتل فرمود که تعزیت ماتم وی تا قیام قیامت قایم باشد
چنانکه از احادیثی که در باب قتل امام حسین مرقوم و مذکور شود در روشن هویدا گردد قاضی شهاب الدین دولت آبادی
در رساله مناقب السادات در باب محبت و مودت اهلبیت آورده بدانکه محبت اولاد رسول الله صلعم از قرآن و حدیث
ثابت است چنانکه فرمود او سبحانه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ترجمه‌ش اینست که بگو ای محمد نمیخواهم
مزدی از شما مگر محبت قرابتیان خود و در کشاف آورده که چون این آیه نازل شد صحابه عرض نمودند که یا رسول الله
قرابتیان تو کدام اند که دوستی شان بر ما فرض شد فرمود که آن علی و فاطمه و پسران ایشان اند و در روایت
که فرمود آنحضرت دوست دارید خدا را برای ادای شکر نعمت که هر صباح بشما میدهد و دوست دارید مرا برای خدا و دوست دارید
فرزندان مرا از بهر من پس هر کسیکه محب آنسرور باشد محب اولاد آنسرور نیز باشد و نیز از ابوهریره آورده که هر که
نکوئی در حق اهل بیت رسول خدا کند خدا تعالی در حق وی نیکوئی ها کند و نیز حدیث دیگر در کشاف هست که
فرمود آنحضرت آگاه باشید ای مردمان هر که بر محبت اولاد محمد میرد مومن کامل میرد و هر که بر دوستی اولاد محمد میرد تائب
میرد و هر که بر دوستی اولاد محمد میرد شهید میرد هر که بر دوستی اولاد محمد میرد او را بشارت دهند به بهشت چنانکه
عروس را در خانه شوی برد و هر که بر دوستی اولاد محمد میرد بر روش اهل سنت و جماعت میرد و نیز در درر آورده که
آنحضرت فرمود که هر که مایان را دوست دارد یعنی مراد اهل بیت و دوست دارد و تعظیم کنند دوستان مرا و اولاد مرا جای وی نزد
خدا تعالی و نزدیک ما درین جای است به محبت صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و احادیث لا تعد و لا تحصی در باب دوستی ایشان

که ایذا و آزار رسانیدن بسادات عظام نیست نیز از شرف النبوة مرفوعاً از علی کرم الله وجهه آورده که آنحضرت فرمود یا علی حسن
و حسین با کرامت فرمود هر کسیکه مرا دوست داشت و این هر دو طفلان را دوست داشت و مادر و پدر ایشانرا دوست داشت
خواهد بود با من در درجهٔ من در جنات نعیم در بهشت نیز آورده که آنحضرت فرمود خوشی خوشی باد مر آنکس را که در حب با ایشان یا آل من
فوت شده یا مقتول شده در محبت من پس او را بهشت است نیز از شرف النبوة آورده که آنحضرت فرموده که چهار کسیرا
روز قیامت من شفیع ام اگرچه آمده باشند بگناهان تمام مردمان زمین یکی گرامی دارنده اولاد من دوم برآرنده حاجات
ایشان سوم پوشنده گناه ایشان چهارم دوست دارنده ایشان بدل وجان از مشارق مصابیح وغیره آورده که آنحضرت
فرمود در میان شما دو چیز میگذارم کتاب خدا و عترت خود پس اگر شما باین هر دو متمسک شوید گمراه بعد از من نشوید و نیز از کشاف
آورده که آنحضرت صلعم فرمود که اولاد ما جگر پاره ما اند و در روایت دیگر زیاده نموده که هر کسیکه بر خورد رحم نیاورده و فرزند کبیر را و قدر
نشناسد پس از ما نیست از کشاف و شرف النبوة آورده که حضرت علی گفت که آنحضرت فرمود آنکس که بر اهل بیت من ظلم نمود و ایذا
با اولاد من داد جنت و حرام شده از مصابیح آورده که آنحضرت فرمود که فاطمه جگرپاره منست هر کسیکه او را ایذا داد پس مرا ایذا داد
و هر کسیکه او را غضب آورد مرا غضب آورد انتهی **باب اول** در بیان احادیث مشترکه در باره حسنین وارد شده اند روایت کرد
احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم از بریده که رسول خدا صلعم خطبه میفرمود که حسن و حسین که صغیر
بودند با قوت کمال آشفته پیراهن سرخ در بر داشتند لغزان آمدند پس آنحضرت از منبر فرود آمدند و حسنین را بر داشت
و برابر خود گذاشت و فرمود خدا تعالی راست فرموده تحقیق که مال شما و اولاد شما همین فتنه است انما اموالکم و اولادکم فتنة
نگاه کردم ایشان با این حالت دیدم مرا صبر نماند خطبه قطع نمودم و ایشانرا بر داشتم روایت است از انس که کسی از آنحضرت
پرسید که از اهل بیت کرا دوست تر داری فرمود که حسن و حسین و آنحضرت بفاطمه زهرا می فرمود که حسن و حسین پسران مرا بخوان
پس هرگاه که ایشان می آمدند آنحضرت هر دو ایشان را میبوسید و معانقه میفرمود طبرانی از ابی ایوب روایت کرده که ابو ایوب
می گفت که من بخدمت آنحضرت صلعم آمدم و حسنین بحضور پر نور لعب میکردند عرض نمودم که یا رسول الله ایشانرا دوست میداری
فرمود که چگونه دوست ندارم که ایشان ریحان من اند یعنی ریحان یعنی خوشبو و لذیذ آمده و عسکری در امثال از علی مرتضی آورده
آنحضرت صلعم فرمود که لکل ریحانة ریحانتی و ریحان من حسن و حسین اند و محی السنه بغوی از یعلی روایت کرده که حسن و حسین دوان
رسول خدا آمدند پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم یکی را در بغل گرفت بعد دیگر را فرمود که این هر دو پسران من از دنیا اند پس
هر کسیکه مرا دوست داشت باید ایشان را دوست داشت و ترمذی و طبرانی از اسامه بن زید روایت کرده که یکشب برای کاری در خدمت
آنحضرت آمدم و آنحضرت پارچه بر خود پوشیده بودند و آن چیزی داشتند که مرا معلوم نبود پس هرگاه که من از کار ضروری فارغ
شدم عرض نمودم که یا رسول الله چه چیز در پارچه پوشیده است پس پارچه آنحضرت یکشادند دیدم که حسن و حسین بر ورک آنحضرت
هستند آنحضرت فرمود که ایشان پسران من و پسران دختر من اند بار خدایا من ایشانرا دوست میدارم تو هم ایشانرا

فرمود که بهترین مردمان از روی جد حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است آگاه باشید
که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی پدر و مادر عرض نمودند آری یا رسول خدا فرمود که آن حسن و حسین اند پدر ایشان علی بن ابی طالب
و مادر ایشان فاطمه بنت محمد رسول الله صلعم باز فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی عم و عمه عرض نمودند که نعم یا رسول الله فرمود
که آن حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب است و باز خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی
خال و خاله گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین اند که ماموی ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلعم
آگاه باشید که پدر ایشان جنتی است و مادر ایشان جنتی است و جد ایشان جنتی است و جده ایشان جنتی اند و ماموی و خاله ایشان جنتی اند
و ایشان نیز جنتی اند پس هر که دوست دارد ایشان را او هم جنتی است و هر که دوست دارد ایشان را با جنتی است علی بن ابی طالب صحبت
رسیده و هم چنین طبرانی و کبیر ابن عساکر نیز روایت کرده برای خاطر تبرک نموده شد پوشیده مباد که بحثیات مذکوره حسن و حسین
بی شک و شبهه بهترین خلایق و افضل ترین مخلوق اند اما نزد اهل سنت ابو بکر و عمر رض افضل البشر بعد رسول خدا اند از جهات چندی دیگر
اند که آن جمع اعمال کثیره متنوعه نافع در دین چه در حیات آنحضرت و چه بعد از وفات آنحضرت از نشر و رواج اسلام و فتح ممالک کفار و جهاد و جمع
و انفاق مال و جان فی سبیل الله و آیات و احادیث و فضل ایشان و دیگر صحابه آنقدر وارد شده اند که دل مومن را فرحی و دیده را
نوری می بخشد و هم چنانکه محبت آل آنحضرت فرض است محبت اصحاب آنحضرت نیز فرض چنانکه در حدیث آمده است که پس صحابه مرا
از من دشمن پس هر کسیکه دوست داشت ایشان را پس بسبب دوستی من دوست داشت و هر کسیکه دشمن داشت ایشان را پس بسبب دشمنی من دشمن داشت و هر کسیکه ایشان را ایذا داد مرا ایذا داد و هر که
مرا ایذا داد خدا را ایذا داد پس هر کسیکه خدا را ایذا داد قریب است که خدا او را مواخذه کند و دیگر احادیث و آیات کلام الله در حق صحابه آنقدر وارد اند که اگر جمع کرده شود کتابی
بیشتر گردد و عداوت ایشان سبب ناری است و بدانکه محبت اهل بیت بی محبت صحابه بکار نیاید زیرا که در حق اهل بیت وارد شده
اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح است که هر کسیکه سوار شد نجات یافت و هر کسیکه خلاف کرد غرق شد و در حق صحابه آمده
که یاران من مثل ستارگان اند هر کسیکه از ایشان اقتدا خواهد کرد هدایت خواهد یافت پس کشتی محبت اهل بیت بی رهنمائی
ستاره محبت صحابه در بحر ایمان روان نمیشود و کشتی در شب بی هدایت انجم در بحر نمیرود کذا ذکره الامام الفخر الرازی در لطایف و افضل
بشر بعد پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهار یار با صفا و بعد ایشان افضل عشره مبشره است و ایشان نیز در این درجه شریک اند و بعد ایشان
افضل اهل بدر است و آنها سیصد و سیزده کس اند و ایشان یعنی چهار یار و عشره مبشره در ایشان داخل اند و الله تعالی از گناه ما
تقدم و ما تاخر اهل بدر درگذشته و بعد از آن فضیلت مر اهل احد است که بعد از سال چهارم در هجرت واقع شده و شهادت با هل اسلام رسیده
و پاره از دندان مبارک آنحضرت صلعم افتاده و سید الشهدا امیر حمزه شهید گشته و هفتاد تن از صحابه بشرف شهادت رسیده اند و بعد
ایشان افضل اهل بیعت رضوان است که خدا تعالی از خوشنودی خود از ایشان خبر داده کما ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم و در جای دیگر همین سوره فرموده لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم الخ و تابعین بیعت رضوان سیزده صد و چند نفر اند و خلفاء اربعه و عشره مبشره و بدریان و احدیان در ایشان

داخل اند و بعد ایشان جمیع صحابه فضل است اما بحسب عقاید سلف از علما و مشایخ است که سب تمام بالا آل است چون این
مقام مصطفی این مراتب است بنا برآن از بهر مقصود آمده روایت کرد ابوسعد السلمان از عبدالله بن عباس که چون مال بیت
الله تعالی در خلافت امیرالمومنین عمر و بر یاران رسول خدا فتح شد امیرالمومنین عمر فرش حکم داد در مسجد گسترانید چون چنین کرد
اول حسن بن علی آمد گفت یا امیرالمومنین مرا آن حق بده از انچه که خدا تعالی مسلمانان را داده عطا کن پس گفت عمر که بحر
و کرامت پس عمر رضی الله عنه هزار درهم بوی داد با حسین رضی الله عنه آمد هم چنین گفت عمر بحسین نیز هزار درهم داد پس
عبدالله بن عمر آمد بوی پانصد درهم داد پس عبدالله بن عمر بخدمت پدر والا قدر خود عرض نمود که یا امیرالمومنین من مرد جوان بودم
و بحضور رسول خدا غزا و جهاد میکردم حسن و حسین رضی الله عنهما در کوچه مدینه می گشتند یعنی صغیر بودند و تو بایشان هزار هزار
درهم دادی و مرا پانصد درهم امیرالمومنین عمر گفت که ای پسر تو پدر بیار و جد و جده و عم و عمه و خال و خاله بحو حسنین بیار
ترا نیز بدهم زیرا که پدر ایشان مرتضی علی و مادر ایشان فاطمه زهرا و جد ایشان محمد مصطفی صلعم و جده ایشان خدیجه
الکبری و عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی و ماموی ایشان ابراهیم و قاسم و خاله ایشان رقیه و ام کلثوم دختران
آنسرور پس عبدالله بن عمر ساکت شد و این خبر بعلی کرم الله وجهه رسید پس علی رضی الله عنه گفت که من از آنحضرت
شنیدم که میفرمود عمر چراغ اهل جنت است پس این حکایت با امیرالمومنین عمر رسید با جماعه مردمان بر دروازه
علی کرم الله وجهه رفت در را نکوفت علی فرا پیش آن آمد امیرالمومنین گفت که یا علی تو شنیده که رسول خدا در حق من فرموده
عمر چراغ اهل بهشت است حضرت امیر فرمود آری من از آنحضرت این حدیث شنیده ام پس عمر رضی الله عنه گفت که یا علی
این حدیث از دست خود بمن نوشته بده پس حضرت علی نوشت که ترجمه اش این است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علی
بن ابیطالب لعمر خطاب را نوشته داده که رسول خدا در حق عمر فرموده که جبرئیل از طرف خدا تعالی مرا خبر داد که عمر بن خطاب
چراغ اهل بهشت است پس حضرت عمر آن نوشته را از مرتضی علی گرفت و باولاد خود داد و وصیت نمود وقتیکه من
بمیرم بعد غسل و تکفین این کاغذ را در کفن من نهند تا که ملاقات خدا با آن نمایم هر گاه که آنجناب خلافت مآب شهید شد موافق
وصیت کاغذ را در کفن نهادند انتهی پوشیده مباد که ازین روایت تفضیل حضرت علی بر حضرت عمر بجهت قرابت آنحضرت و
ابوت حسنین است نه از جهت دیگر و علاوه آن در میان این هر دو بزرگواران آنچنان رابطه محبت قوی بود که یکی
بر خود دیگری را فضل میداد چنانچه شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان از محمد بن حنفیه نقل کرده که محمد بن حنفیه که پسر حضرت علی بود
از آن کرم الله وجهه پرسید که افضل مردمان بعد پیغمبر خدا کیست حضرت امیر فرمود که ابوبکر صدیق است بعده عمر فاروق
بعده شخصی دیگر را نام گرفت پس محمد بن حنفیه گفت که پس از آن امیر افضل توی جناب حضرت امیر فرمود که من
مردی از مسلمانانم انتهی و در ترجمه صواعق محرقه در فضل حسنین آورده که فرمود آنحضرت که حسن و حسین از اسماء بهشت اند عرب
زمان جاهلیت کسی را باین دو اسم مسمی نساختند و در تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی در ذکر ابوالعوف الجرشی از معاویه آورده که گفت شنیدم

دیدم رسول خدا را که می‌مکید زبان یا لب حسین را و آن بان که لبان رسول خدا السبط باشد هذا اهلبیت **باب دوم** در ذکر
امام حسن مشتمل بر چند فصول **فصل اول** در ذکر ولادت وی رضی الله عنه و دیگر مناسب آن بدانکه حسن بتاریخ پانزدهم ماه رمضان
در سنه سیوم هجری در مدینه منوره قدم بمنصه ظهور نهاد و بعضی پانزدهم شعبان و پنجم شعبان نیز گفته اند و نزدیک بعضی
بعد دو ماه یا بیشتر واقع شده و اول بچه است وی رضی الله عنه اول اولاد فاطمه و علی است رضی الله عنهما از علی بن الحسین رضی الله عنه
روایت است هرگاه که وقت پیدایش حسن رسید آنحضرت صلعم اسماء بنت عمیس و ام ایمن را نزد حضرت فاطمه فرستاد تا که بروی
آیة الکرسی و معوذتین بخوانند و فصول المهمه آورده که اسماء و ام سلمه را آنحضرت فرستاد و گفت هرگاه که ولد تولد شود دیگر کار نکنند
در گوش راست وی اذان و در گوش چپ وی اقامت گویند تا که من بیایم پس زنان همچو کردند بوقت ولادت حسن و سلا پیش او
بعمل آوردند و آنحضرت را خبر نمودند آنحضرت تشریف آورد و دیر برکرد و این دعا بخواند اللهم انی اعیذه بک و ولده من الشیطان
الرجیم انتهی و از اسماء روایت است که وی گفت که من نزد فاطمه وقت ولادت حسن آمدم چون که وقت آبستن زنان باشد
هیچ خون را ندیدم بخدمت آنحضرت آمدم و عرض نمودم که یا رسول الله من فاطمه را حیض و نفاس ندیدم آنحضرت فرمود که دختر من
پاک کرده شده است او را حیض و نفاس نباشد **تنبیه** حضرت فاطمه رضی الله عنها را حیض و نفاس نبود بنا بر آن
طاهره زهرا گویند و در روایتی است که حسن و عیسی بن مریم و زکریا بن یحیی در شش ماه تولد شده اند لهذا اهل شریعت اقل مدت
حمل شش ماه نهاده اند و از حضرت علی روایت است که حسن پیدا شد من نام حرب نهادم پس آنحضرت تشریف آورد و فرمود
که بنمائید پسر مرا نام مولود چه نهادید عرض نمودم که نامش حرب نهادم فرمود نام وی حسن بنه و همچنین در اسماء امام حسین و محسن
بتبدیل فرموده و عوض حرب حسین و محسن نام نهاده و بسیاری از محدثین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که نام پسران خود
بنام پسران هارون گذاشتم که آن شبر و شبیر و مشبر است نام حسن شبر نام حسین شبیر نام محسن مشبر است و در قطبی نیز چنین است و
فی القاموس شبر کبقم و شبیر کقمیر و مشبر کمحدث پسران هارون علیه السلام بنامهای ایشان آنحضرت نام حسن و حسین و محسن را
نهادند و از اسماء روایت است که من نزد فاطمه حسن را دادم پس آنحضرت نیز تشریف آورد و پس مرا فرمود که فرزند مرا بیار
پس من نام حسن را در پارچه زرد پیچیده بآنحضرت دادم آنحضرت صلعم آن پارچه را دور کرده مرا فرمود که من منع نکرده ام که در پارچه زرد
مولود را پیچید پس حسن را در پارچه سفید پیچیده دادم پس آنحضرت در گوش راست وی اذان و در گوش چپ اقامت فرمود پس
از آن بعلی فرمود که نام او چه نهاده حضرت علی عرض نمود که من در تسمیه این چگونه سبقت بر تو میکردم بعده مرا انتظار بود پس
آنحضرت نیز فرمود که من سبقت و تسمیه بحکم خدا تعالی می کنم پس ناگهان جبرئیل آمده و عرض نمود که یا رسول الله که خدای
عزوجل بعد سلام میفرماید که علی بمنزله هارون پیغمبر میشود پس نام پسر علی نام پسران هارون بنه پس آنحضرت فرمود که نام
پسران هارون چیست جبرئیل گفت که نام وی شبر پس آنحضرت فرمود که زبان من عربی است در عربی ترجمه شبر کن جبرئیل
گفت که حسن نام بنه پس حسن نام نهادند و همچنین بعد یکسال حسین تولد شد نامش حسین که ترجمه شبیر است نهادند و در روایتی

آورده که نام حسن اول حمزه نهاده بودند تا که حسین متولد شد پس نام حسین جعفر نهادند پس آنحضرت فرمود که حکم شده است که نام این
دو پسران بدل نمود حسن و حسین و زید ازین حدیث معلوم می‌شود که نام امام حسن و امام حسین حمزه بود و بعد از آن تغییر کرده
در تاریخ الخلفا آورده که این هر دو نام که حسن و حسین اند الله تعالی پوشیده داشت تا که بیان نمود آنکه نام ایشان را رسول خدا نهاد
انتهی از حاکم و عایشه مروی است که عقیقه کرده حسن و حسین روز هفتم از ولادت شان و بدو گفته عقیقه آنحضرت فرمود که این از
بدایت اولاد بکذا و نسائی عقیقه از دو کبش بیان نموده و الله اعلم و در فصول مهمه آورده که چون هفت روز از ولادت حسن گذشت آنحضرت
صلعم تشریف آورده فرمود که نام مولود چه نهادید گفتند که نام او حرب نهادیم آنحضرت فرمود بلکه نام او حسن است پس آنحضرت عقیقه
حسن رضی الله عنه بنفس نفیس یک کبش فرمود و بحضرت فاطمه فرمود که موی سر حسن تراشند و بقدر وزن آن موی زر تصدق نمایند ازین جهت
تصدق نمودن فضه بوزن موی سر مولود سنت است انتهی فصل در بیان لقب وی رضی الله عنه اتفاق است علما را که آنحضرت
فضیلت انسب حسنین است که یکی [illegible] کمال قال [illegible] من حسن [illegible] الصباح [illegible] تشبیه
اهل بیت [illegible] الفاظ [illegible] نقی و تقی و زکی و طیب [illegible]
بنا که در احادیث فضایل وی بیاید اما جمال حسن رضی الله عنه [illegible] است که انس بن مالک گفت کسی مشابه تر از آنحضرت صلعم
بجز امام حسن نبود و از حضرت علی روایت است که حسن از سر تا سینه مشابه آنحضرت بود و حسین از زیر سینه تا پای و شیخ
عبد الحق دهلوی در رساله حلیه مبارک آورده که بعد وفات آنحضرت صلعم کسی که آنحضرت را در خواب میدید و در حیات شریف
فائض الانوار مشرف نشده بود پیش صحابه بیان میکرد و صحابه از وی تشبیه جمال جهان آرای می پرسیدند اگر آن شخص تشبیه
جمال شریف آنحضرت بامام حسن میکرد باور میکردند و الا نه انتهی و در بخاری است که ابوبکر صدیق نماز کرده و از مسجد برآمد همراه وی علی
کرم الله وجهه نیز بود پس صدیق اکبر امام حسن را دید که در اطفال بازی میکرد پس صدیق اکبر حسن را بر دوش خود نشاند و گفت
که این طفل مشابه جمال مصطفی است با علی مشابهت نمیدارد و حضرت علی تبسم میکرد و اما حلیه وی سفید رنگ مخلوط بحمره
وادعج العینین یعنی سخت سیاه چشم بود و ابن درین خوبی دارد رخساره شریف نرم بود و بر سینه مبارک تا زیر ناف خطی باریک از موی
بود و [illegible] نامند و کث اللحیه یعنی ریش مبارک وی انبوه و مجموع داشت و آنجناب [illegible] یعنی موی بنا گوش مبارک
بود و گردن مبارک وی گویا آفتابه [illegible] سیم بوده بود آنجناب عظیم الکرادیس یعنی هر بند اعضای وی عظیم بود و سینه شریف وی
فراخ بود که آنرا بعید ما بین المنکبین گویند و قامت شریف وی نه کوتاه و نه دراز بود و در جمال مبارک وی نمکینی بود و چهره مبارک وی
خوبترین چهره‌های مردمان بود و اندام شریف وی نیک موضوع بود و [illegible] خضاب می فرمود و مویهای شریف وی پیچیده بود و
در رنگ [illegible] و در فصول آورده که نقش انگشترین وی العزة لله وحده بود فصل در بیان احادیث مختصه آنجناب چنانچه
در فصول مهمه از حافظ عبد العزیز آورده که سفیان ابن الحارث الثقفی گفت که دیدم رسول خدا صلعم در حالیکه حسن به پهلوی
آنحضرت بود گاهی بسوی مردمان و گاهی بسوی آنحضرت میرفت چنانچه عادت طفلان است پس آنحضرت صلعم فرمود که به تحقیق این

پس من بسیار است که خدا تعالی بسبب این پسر صلح کناند در میان دو فرقه مسلمانان و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از
براء بن عازب روایت آورده که گفت براء دیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را حالیکه حسن رض بر دوش مبارک او بود که میفرمود
بار خدایا من این کودک را دوست میدارم پس تو نیز دوست بدار و در روایت کرد ترمذی از ابن عباس که گفت ابن عباس که بود
رسول خدا برداشته حسن را بر دوش مبارک خود پس شخصی گفت که ای طفل بر نیک مرکب سوار شدی پس آنحضرت فرمود که
نیک سوار است این طفل و روایت کرد حافظ ابونعیم که بود آنحضرت صلعم که با ما نماز میکرد پس حسن رض در حالیکه آنحضرت
سجده بود آمد و بچه در آن زمان صغیر بود پس سوار شد بر پشت مبارک و گاهی میرفت بر گردن مبارک وی پس فرود آورده
آنحضرت او را با آهستگی پس هرگاه آنحضرت از نماز فارغ شد مردمان عرض نمودند که یا رسول الله صلعم آنچه که در نماز
افعال با حسن میفرمائی با دیگری نمیکنی پس فرمود آنحضرت که این پسر ریحان منست و فرزند منست و قریب است که صلح
خواهد کرد خدا تعالی بوجود این فرزند در میان دو فرقه مسلمانان و روایت کرد بخاری و مسلم و ابن ماجه از ابوهریره رضی الله عنه
که می گفت در یکی من همراه آنحضرت برآمدم و در راه آنحضرت و نه من هیچ سخن با هم نگفتیم تا آنحضرت به بازار بنی قینقاع
تشریف برده پس گشت بسوی خانه فاطمه زهرا و گفت طفل کجاست پس ما را گمان شد که حسن رض را مادر او فاطمه
زهرا برای غسل و پوشانیدن لباس از آمدن باز داشته باشد پس اندک زمانه نگذشت که حسن آمد و از گردن مبارک
چسپید پس فرمود آنحضرت صلعم که بار خدایا من این را دوست میدارم تو نیز این را دوست دار و در روایت دیگر است
که حسن این را دوست دارم و هرکسیکه دوست دارد حسن را پس تو نیز دوست دارم پس ابوهریره رضی میگوید که نزد من کسی محبوب تر
از ان روز بجز امام حسن نیست احمد و نسائی و بغوی و طبرانی و حاکم و بیهقی از عبدالله بن شداد بن الهاد و وی از پدر خود روایت کرد
که رسول خدا بجهت نماز مغرب یا عشاء در مسجد تشریف آورد و امام حسن همراه بود وی را بنشانده به نماز مشغول شد پس آنحضرت
سجده دراز کردی در میان نماز پدر راوی میگوید که من سر خود را از سجده برداشتم دیدم که حسن رض بر پشت مبارک وی است
پس من هم در سجده رفتم چون نماز تمام شد مردمان عرض نمودند که یا رسول الله تو سجده دراز کردی در میان نماز تا که ما را
گمان شد که کدام امر نو پیدا شد یا وحی آمد فرمود آنحضرت که این هر دو امر چیزی نبود بلکه این پسر من حسن بر من سوار شده بود پس من
شتاب در فرود آوردن وی مکروه پنداشتم تا که بخوشی خود فرود نیاید و سیر از سواری نشود و ابن عساکر از حذیفه آورده که گفت
رسول خدا صلعم پیدا ای مردمان که حسن بن علی را از شما بزرگی داده اند که کسی دیگر از اولاد آدم سوای یوسف بن یعقوب بن
اسحق بن ابراهیم خلیل الله نداده اند و حافظ ابوبکر یحیی بن اسمعیل الحربی الخطفانی البغدادی در فوائد خود و بیهقی در دلائل النبوت
و خطیب و ابن عساکر و ضیاء از جابر رضی الله عنهم آورده اند که فرمود آنحضرت که بتحقیق این پسر من سید است و البته صلح کند خدا تعالی
بوجود این فرزند در میان دو گروه کلان مسلمانان و در روایت از ابوداود آورده که فرمود آنحضرت بدرستیکه این پسر
من سید است امید دارم که صلح کند خدا بسبب این میان دو فرقه از مسلمانان آن حسن و ترمذی حدیث از ابوبکره روایت کرده و صحیحت

رسانیده که فرمود آنحضرت این پسر من سید است صلح کند خدا تعالی بوجه وی درمیان دو فرقه مسلمانان طبرانی در کبیر آورده با
الفاظ که پسر من سید است و بتحقیق خدا برست وی صلح گرداند درمیان دو گروه بزرگ از مسلمانان و رزانی دیگر که طبرانی در کبیر
نیز آورده باین الفاظ که این پسر من سید است و فرزند است و بجا نیز بتحقیق امیدوارم که خدا تعالی بواسطه این درمیان دو
گروه بزرگ مسلمانان صلح کند و ابویعلی از جابر روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود هر کرا خوشی باشد که بیند بسوی سید جوانان
بهشت را پس باید که ببیند حسن را و ابن سعد از ابو سلمه بن عبد الرحمن آورده که آنحضرت صلعم زبان مبارک خویش
میداد یعنی حسن هرگاه که سرخی زبان مبارک میدید از خوشی بسوی آن می دوید و ابن سعد از عبد الله بن زبیر آورده که
مشابه ترین و محبوب ترین به پیغمبر خدا حسن بن علی بود دیدم که حسن حالت سجده آنحضرت آمده بر پشت مبارک وی سوار شد پس آنحضرت او را
فرود نمی آورد تا که خود فرود می شد و راوی گوید که بتحقیق من دیدم رسول خدا را که در رکوع می بود پس آنحضرت هر دو پای مبارک
را می کشاد تا که حسن بجانب پای مبارک می آمد از طرف دیگر و بیهقی از ابوهریره آورده که من ندیده ام حسن بن علی مگر آنکه چشم من آب
بنا بر آمده یعنی هر وقت که حسن را می دیدم گریه میکردم برای آنکه رسول خدا صلعم یک روز از دولتخانه بیرون آمد و من در مسجد بودم پس
دست من بگرفت و تکیه کرد بر من تا که رسیدیم ببازار بنی قینقاع پس آنحضرت هر بازار دید و در مسجد آمد و نشست باز فرمود بطلبید پسر مرا
پس حسن بن علی دوان آمد و در کنار آنحضرت نشست پس آنحضرت صلعم دهن حسن را کشاد و دهن خود در دهن حسن میگذاشت
و میفرمود خدایا من این را دوست میدارم پس دوست دار این را و دوست دارم آن کسی را که این را دوست دارد و این کلمه را
سه بار تکرار فرمود و حاکم از محمد بن الاسود بن خلف آورده که آنحضرت صلعم امام حسن را میگرفت و روی او را می بوسید و فرمود که
فرزند باعث بخیل می کند مرد را یعنی بسبب محبت فرزند آدم جان و مال را عزیز میدارد و حاکم از زهیر بن الاقمر آورده که
روزی امام حسن ابن علی رضی الله عنهما خطبه میفرمود پس شخصی برخاست از ازد شنوه ازد شنوه نام دو قبیله اند شنوه قبیله بزرگ
و از قبیله کهتر است یعنی از قبیله ازد که آن از قبیله شنوه بود گفت آن شخص که من گواهی میدهم که بتحقیق من دیدم رسول خدا که نهاده
بود حسن را در حبوه خود یعنی آنحضرت پارچه از پای و کمر پیچیده بود که آنرا در زبان هندی گوت خوانند پس در آن گوت حسن را نشانید و میفرمود
هر کسی مرا دوست دارد حسن را دوست دارد باید که حاضر غایب را این خبر رساند و راوی گفت که اگر نمی بود بزرگی و کرامت آنحضرت
و عظمت گفتار شریف وی این حدیث بنمیکردم و طبرانی در کبیر از انس آورده که درمیان ما بودن آنحضرت خوابیده بود که حسن
سوار شده بر سینه مبارک وی نشست و بول بر سینه مبارک کرد پس انس میگوید که من آمدم که دور کنم حسن را از سینه آنحضرت صلعم فرمود انس ترک
کن ای انس بگذار پسر مرا و ثمره دل مرا پس هر کسیکه این را ایذا دید بتحقیق مرا ایذا داد و هر کسیکه مرا ایذا داد خدا را ایذا داده بود
طیالسی از علی کرم الله وجهه آورده که رسول خدا صلعم فرمود که هر کسیکه مرا دوست دارد حسین را دوست دارد و در تهذیب از اسامه بن زید
آورده گفت اسامه که آنحضرت صلعم مرا و حسن را میگرفت و میفرمود که بار خدایا من این هر دو را دوست میدارم تو هم دوست دار انتهی
بدانکه اسامه بن زید پسر زید رضی الله عنه پسر خوانده آنسرور و از محبوبان آنجناب بود و قصه وی آنست که حکیم بن حزام برادر زاده خدیجه

بشام برای تجارت رفته بود و با خود چندین غلام نیز آورده چون حضرت خدیجه بتهنیت قدوم وی رفته حکیم گفت ای عمه ازین
غلامان کی ترا باید اختیار کن خدیجه ازان زید بن حارثه را اختیار نموده و بخانه آورد و خدیجه زید را بآنحضرت ارزانی داشت
خواجه کائنات صلعم او را آزاد کرده بفرزندی قبول فرمود و قبل ازین امر قبل ازوی بوده حارثه پدر زید از فراق فرزند گرد
عالم در طلب او میگشت تا آنکه بسیار احوال او را دریافته نزد او آمد و خبر بجا آورد می بوسید و میگریست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
چون این حال بدید فرمود ای زید اکنون گر خواهی بباش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت که من غلامی ترا دوست دارم از آنکه
خواجگی با پدر کنم و تا زنده باشم از خدمت شریف جدا نشوم پس اسامه بن زید را آنحضرت دوست داشتی حتی که در محبت تمام نیک
حسن گردانیدی و زید را نیز بسیار دوست داشتی و مهربان او را بفرزندی آنحضرت منسوب ساختند که زید بن محمد چون کریمه
ادعوهم لآبائهم نازل گشت مشهور زید بن حارثه شد و علمای اخبار را اختلاف است که اول با حضرت کدام کس ایمان آورده
بعضی ابوبکر صدیق و بعضی خدیجه الکبری و بعضی علی مرتضی و بعضی زید را گویند لیکن محققین فرموده اند که احتیاط در است که بگویند از
زنان اول ایمان خدیجه آورده و از مردان بالغ و آزاد ابوبکر صدیق و از صبیان علی مرتضی و از غلامان زید بن حارثه
رضی الله عنهم و عن کل الصحابه و اولیاء الله اجمعین **فصل** در بیان دیگر احوال شریف وی پس آنکه ابو یوسف کاوی در تفسیر احمدی آورده
که شخصی میگفت که من در مسجد مدینه آمدم دیدم که شخصی با جماعه نشسته حدیث از آنحضرت بیان میکرد و پس ازان شخص پرسیدم محدث
گفتم که مرا معنی شاهد و مشهود بیان کن پس آن محدث گفت که شاهد روز جمعه است و مشهود روز عرفه پس آن سائل پیش دیگر که
دران مسجد وعظ و بیان حدیث میکرد رفت و گفت مرا معنی شاهد و مشهود بیان کن گفت ازان مراد هر دو روز است پس آن محدث
گفت که شاهد روز جمعه است و مشهود روز قربانی پس ازانجا پیش جوانی دیدیم او نیز دران مسجد خطبه می فرمود رفتم و گفتم که مرا از شاهد و
مشهود بیان کن آن جوان گفت آری بدان ای سائل که شاهد محمد است و مشهود روز قیامت آیا تو نشنیده که خدا در قرآن
خطاب با آنحضرت پیغمبر یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا یعنی چنین باشد که ای نبی ما ترا شاهد بر احوال خلایق و بشارت
دهنده مسلمانان و بیم کننده کافران فرستادیم و نیز خدای تعالی در قرآن مجید پیغمبر یاد ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود
یعنی روز قیامت روزیست که جمع کرده شوند برای آن مردمان روز قیامت روزی است که شهادت کرده شود بعدی پس از
قرآن ثابت گشت که شاهد پیغمبر صلعم و مشهود روز قیامت است پس آن سائل ازانجا عقب پرسید که این هر سه کسان اند پس گفتند مردمان که
اول آنکس که ازو سوال کردی عبد الله بن عباس بود و دیگر مسئول عبد الله بن عمر و سیوم مسئول حسن بن علی است و در بعضی کتب
روایت است که وی رضی الله عنه غسل فرموده بالباس فاخره و ثروت با هر محاسن آراسته و نفحات با تحفه بارد و جمیله حسن
جمیله و صفوت هواخواه و در رکاب گرفته بسیر میفرمود پس امیاتی که یهودی مسکین محتاج ذلیل و خوار با هزاران کربت گرفتار و چار شده و
عرض نمود که توقف فرما و انصاف من بده پس حسن فرمود که در چه چیز انصاف میخواهی پس وی عرض نمود که حدیث رسول خدا فرموده که الدنیا
سجن المومن و جنة الکافر پس تو مومن هستی درین ناز و نعیم زندگانی میفرمائی و من کافر که هستم درین عذاب گرفتارم پس این حدیث ثابت

برای تست در رنج نه بیستی پس امام حسن فرمود که ای پیر با آنچه که خدا تعالی برای تو در آخرت از ثواب نعیم مهیا ساخته است
انرا اگر ببینی بنسبت آن این مال در این حالت سخن نپنداری و آنچه که برای تو و جهت کافران از عذاب آخرت در نکال آن مهیا فرموده
بنسبت آن تا چه بود در این جهان در بهشت نگاه کنی اما عادت شریف وی زیاده از طاقت بشری است چنانچه ابو نعیم در حلیه
از محمد بن علی آورده که حسن بن علی رضی الله عنه میفرمود که مرا حیا می آید از ملاقات خدای آنکه بکعبه رفته باشم پس بیست مرتبه از
مدینه بکعبه پیاده تشریف برده و حاکم از عبد الله بن عبید بن عمیر آورده که امام حسن بیست و پنج مرتبه پیاده حج فرموده اند و سواری پیش وی می کشیدند
اما جود و کرم چنانچه در تاریخ آورده اند که شخصی وی را ده هزار درهم لهذا آنجناب است پس امام حسن بفرمود تا وی را ده هزار درهم بدهد
سایلی نوشته و دوصول بانها آورده که شخصی در خدمت وی آمد پریشانی حال و فقر و احتیاج خود عرض نمود آنجناب فرمود که سوال شما
بزرگ است و معرفت شما بمن عظیم است و الیقه ادای حق سوال بموجب منزلت شما نیست مگر آنکه از من بشنوی اگر
بعد وزاری قبول نمائی او عرض نمود که پس نقول قلیل اکثر خواهم و است شکر بیا بجا خواهم آورد و مرا مذمت خواهم شد
پس وکیل خود را طلبیده آنچه فاضلات من برد است بیار وکیل پنجاه هزار درهم آورد و باز فرمود که پانصد درهم که
پیش تو بود کجاست وی عرض نمود که حاضر است فرمود که بیار پس تمامی آن بسائل عنایت فرموده نیز دروی از ابو الحسن مدائنی
آورده که امام حسن و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم برای زیارت خانه کعبه تشریف میبردند پس زاد و راحله ایشان گم
شد و گرسنگی و تشنگی بر ایشان غلبه نمود چون بایمن سو و آنسو نظر کردند ناگهان نظر مکانی با خیمه افتاد با آن جسر رفتند
چون آنجا رسیدند یک پیرزن در آنجا یافتند از وی استفسار کردند که پیش تو کدام چیز لایق نوشیدنی است گفت آری
یک بز در گوشه هست شیر آن بنوشید پس حضرات ایشان شیر دوشیده نوشیدند باز از ان عجوزه پرسیدند که چیزی خوردنی
داری آن زن گفت که همین بز است اگر دل شما خواهد آنرا ذبح نموده بخورید من هیزم و آتش میدهم پس حضرات مشارالیهم
کباب آن فرموده خوردند سیر شدند و گفتند که ما از قوم قریشیم در مدینه میباشیم برای حج به بیت الله می رویم اگر زنده و سالم از آنجا باز گردیم
و از تو ملاقات نمائیم جزای این خدمت و شکر این نعمت بجا خواهیم آورد پس آنجناب راهی شدند و شوهر آن عجوزه آمد آن زن گفت که نزد من چند کس
قریش آمده بودند بسوال ایشان شاة را ذبح نموده خورانیدم شوهر غضبناک شد و گفت تو آنها را نشناختی و ناحق بز را ذبح نمودی آنجا
دانستی که ایشان از قریش بودند پس حضرات از کعبه بمدینه تشریف آوردند بعد مدتی بر آن پیرزن حادثه افتاد و اتفاقاً گذر وی در مدینه منوره و در ان
کوچه شد که امام حسن آنجا تشریف داشتند و بر بام دروازه خود نشسته بود آن زن را بمجرد دیدن شناخت و گفت که ای امة الله مرا می شناسی آن زن گفت
که بخدا نمی شناسم پس امام حسن سنه و سال و ماه ملاقات و قصه ذبح نمودن شاة یاد داده یاد نیاید و گفت که مرا یاد نیست پس امام حسن فرمود اگر تو
نمی شناسی من ترا می شناسم پس غلام فرمود که هزار بز خرید و هزار درهم با این زن بدهد باز او را در خدمت حسین برد پس غلام بموجب حکم
عمل نمود امام حسین نیز هزار بز و هزار درهم داد و آن زن را بشناخت و همین قسم عبد الله بن جعفر نیز بوی داد انتهی شیخ عبد الحق ملکی
قدس سره در رساله احوال ائمه اثنا عشر در احوال حسن رض نوشته که روزی امام حسن جا نیچو رسایلی بیامد و را دو هزار درهم داده صلاح

غضب وخشم آمد گفت ای پسر علی هم چون پدر خود ... گفت که چنین شده پس برخاستم و گفتم که ای سوار تو پسر علی هستی امام حسن
گفت آری پس من دشنام دادن علی رضی الله عنه شروع کردم و امام حسن ساکت بود تا آنکه من شرمنده شدم پس هرگاه که
من کلام تمام کردم امام حسن بخندید و فرمود که گمان می‌برم که تو مسافر از شام هستی پس من گفتم که بلی حسن گفت که تو
همراه من بخانه بیا که مهمان ما شو و مالی بخود دهم و قضای حاجت تو کنم پس من سخت شرمنده شدم و تعجب از اخلاق
بزرگی وی نمودم و در دوستداری وی چنان شدم که دیگر کسی را بجز وی دوست نداشتم اما کرامات وی رضی الله عنه زیاده از حصر
اما وسیله بیجا ایراد کرده میشود مولانا جامی قدس سره در شواهد النبوة از ابی هریره رضی الله عنه آورده که یکبار امام حسن بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود آنحضرت فرمود که پیش مادر خود برو من گفتم که همراه با وی بروم که ناگاه برقی از آسمان آمد و در روشنی
آن بکاشانه خود برفت و نیز آورده که در بعضی مواسم حج پیاده بمکه میرفت پایهای مبارک وی ورم کرده بود یکی از موالی او
گفت کاشکی چیزی سوار شوی که ورم پایهای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد
آمد که مقداری روغن همراه داشته باشد از وی بخر مولای وی گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی را ندیدم که وی را
این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد آمد فرمود که خواهد آمد چون بمنزل رسید سیاهی پیش آمد فرمود اینک آن سیاه که
میگفتم برو و از وی آن روغن بخر و قیمت بوی بده چون آن غلام پیش آن سیاه آمد روغن طلبید گفت آنرا از
برای که می‌خری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا پیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید عرض کرد که از موالی توام هیچ
بها نمیگیرم لیکن چون مرا درد زه گرفته است ... دعا کن که حق تعالی ... تمام اندام فرمود که بمنزل خود برو که حق تعالی ترا پسری بخشیده است چنانکه خواسته و او
از شیعه ما خواهد شد چون آن سیاه بخانه خود رسید حال چنان دید که حسن رضی الله عنه فرموده بود و نیز آورده که وی رضی الله
عنه روزی با یکی از اولاد زبیر در سفر بود و در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمده بودند برای حسن رضی الله عنه
در زیر یک نخل فرش کردند و برای پسر زبیر در زیر نخل دیگر فرش کردند ابن زبیر گفت برین خرما نخل تر بودی تا میخوردیم
حسن رضی الله عنه فرمود نخل تر میخواهی ابن زبیر گفت آری دست بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی بخواند که
کس نه دانست فی الحال یک خرما سبز شد و برگ بیاورد و خرماهای تر بار آورد شتربانی بود با ایشان گفت والله
سحر کردی حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعای مستجاب است پس بر آن نخل رفتند و آنچه بار آورده بود
همه بریدند همه مردمان را کفایت کرد فصل در بیان کلمات قدسی آنجناب و بعضی نصایح وی رضی الله عنه
منقول از مفتاح النجا و فصول المهمه سوال کردند مردمان از آنجناب که بخل را میگویند فرمود که بخل آنرا گویند که مرد آنچه صرف
نماید آنرا تلف داند و آنچه که جمع نموده آنرا شرف داند مسئول شد از صمت فرمود که بی زبانی است که عیب را
بپوشد و هنر را ظاهر سازد پس یاران آن در امن و همنشین اندر راحت باشند و فرمود که علم خود را بدیگران بیاموز
و از علم خود فائده بردار و چون این کردی علم خود را نگاه داشتی و دانستی آنچه را که نمیدانستی فرمود که ندیدم من

کسی عالم مشابه‌تر از نیست ظلوم از حسد کنند و فرمود که حسن التقریر نصف علم است و فرمود هر کسیکه عقل ندارد ادب ندارد
و هر کسیکه همت ندارد مروت نیست و هر کسیکه دین ندارد حیا ندارد و فایده عقل آنست که مردم با مردم زندگانی نیکو کنند
و هم فایده عقل آنست که فواید دینی و دنیاوی بهره حاصل کند و هر کسیکه از عقل محروم است از دو جهان محروم است
و فرمود که هلاکت مردمان در سه چیز است یکی در کبر دوم در حرص سوم در حسد پس کبر سبب هلاک کسیکه از این
جهت شیطان ملعون گشت تکبر عزازیل را خوار کرد و بزندان لعنت گرفتار کرد و حرص دشمن نفس است
از حرص آدم علیه السلام از بهشت برآمد و حسد رهنمای بدیست بنابران هابیل را قابیل کشت و در فصول المهمه آورده
که حافظ ابونعیم روایت کرده از علی مرتضی که وی رضی الله عنه از امام حسن پرسید که ای پسر من سداد چیست در
جواب گفت که سداد دور کردن بدیست از حسن خلق و نیز پرسید که جوانمردی چیست گفت که جوانمردی ایثار کردن
در تنگی و پرسید که ملامت چیست گفت که ملامت جمع کردن مال است و نیز پرسید که نامردی چیست عرض نمود
که نامردی آنست که خیرات کند بر دوست و بگریزد از عدو و نیز پرسید که غنا چیست عرض نمود که غنا آنست
که خوشنود باشد آدمی بچیزیکه خدا مقسوم ساخته اگرچه آن مقسوم قلیل باشد و نیز پرسید که ذلت چیست عرض کرد
که جزع و فزع بر مصیبت کردن و نیز پرسید که حلم چیست عرض کرد که فرو بردن غصه و قادر شدن بر نفس و نیز
پرسید که سفاهت چیست عرض نمود که نزاع نمودن با اشراف آدمیان و نیز پرسید که کلفت چیست گفت که
کلام بیفایده و بی معنی گفتن و نیز پرسید که شرف چیست عرض کرد دادن در تنگی و تجاوز نمودن از گناه کسی و
نیز پرسید که سیادت چیست گفت که اتیان افعال جمیله و ترک افعال قبیحه و نیز پرسید که کمینه کیست گفت
هر کسیکه پیروی کمینه نماید و همنشینی گمراهان کند و درین اشعار است از اجتناب دنیا و اهل آن که در حقیقت اصل و
کمینه اند دنیا مونث دنی پس طالب وی لایق دوستی و همنشینی آن شرف نباشد و نیز اشعار است که خود را باید که از
صحبت اهل هوا و بدعت چنانکه مثل خارجی و رافضی و دیگر فرق باطله ضاله که صحبت با ایشان آدم را از دین باز میدارد مجتنب
باشد و نیز پرسید که غفلت چیست عرض نمود که غفلت ترک مساجد و اطاعت نمودن مفاسد بدانکه این جواب
با صواب بتامل دال است بر کمال فضیلت و مجد وی رضی الله عنه و این کلمات جامع لذا از قسم جوامع الکلم و قلت لفظها متضمن آن
فواید دینی و دنیاوی پنهان اند و ابن سعد از عمر بن اسحق آورده که گفت عمر بن اسحق که کلام هیچ کسی که باشد دوست تر نیست که یک
کلام کند و ساکت نباشد از حسن بن علی رضی الله عنهما یعنی سوای حسن بن علی کسی متکلم آنچنان نبود که اگر وی
کلام کند دل برای خاموش شدن نخواهد بلکه کلام حسن را دل میخواست که شنیده باشد و این خاموشی مگر بنهد از
زبان وی گاهی کلمه فحش شنیده نشده مگر یکمرتبه که درمیان حسین و عمرو بن عثمان بن عفان بابت زمین نزاعی بود
پس امام حسین چیزی گفته بود و عمر بن عثمان بران امر راضی نشده بود پس امام حسن فرمود که نزد ما برای او هیچ نیست

و امام حسن نیز از کوفه توجه فرموده حجر بن عدی را مقدم خود فرستاد پس مردمان ازدی کاهلی کردند و از جریر
طبری متعارف نوشته که چهل هزار مرد در خدمت امام حسن جمع شدند چنان سپاه جمع شد که نصفے آن با
امیر المومنین علی بودند و گفتند که ما تن و جان و مال فدای تو کنیم و با معاویه حرب نمائیم پس امام حسن تا بیکجا خیمگاه
بسمت شام برد هر چند مردمان شتابی میکردند تا یکماه توقف نمود پس امام حسن با چهل هزار کس از شیعیان خود و
شیعیان پدر خود و طماعان غارت بعضے ازان منهم و بعضے ازان محض باتباع قوم خود همراه وی بودند بر آمد پس
وی رضی الله عنه ما ساباط که موضعیست نزدیک بغداد تشریف داشت چون صبح شد اراده نمود که متابعان
خود را امتحان نماید و دوست را از دشمن تمیز دهد بنابران امر فرمود که ندا کنند که مردمان برای نماز جماعت حاضر
آیند پس هرگاه که مردمان جمع شدند بر منبر رفت و فرمود الحمد لله کلما حمده حامد و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه علی الوحی و بعد حمد و صلوة گفت که ترجمه وی اینست که بخدا امیدوارم
انکه صبح کنم بحمد خدا و احسان او و نصیحت کنم خلق خدا را بخلق خدا و من صبح نکردم که کینه دارنده از کسے و اراده
بدی کننده بکسی و فریب دهنده کسی باشم و آنچیز که شما مکروه می پندارید در اتفاق بهتر است برای شما از آنچیز که
دوست می دارید در فراق و بتحقیق من مهربانترم بر شما از ذات شما پس مخالفت امر من مکنید و رای مرا رد نکنید پس
بخشد خدا تعالی مرا و شما را و راه راست بنماید مرا و شما را آنچه این خطبه مشتمل کنایات و اشارات ارشاد فرمود
مردمان با یکدیگر دیدند و با هم گفتند که چه می بینید گفتند که ما را گمان میشود که اراده مصالحه معاویه میدارد و
خلافت را بوی میسپارد پس مردمان گفتند که کفر یا خدا کرد حسن و آنچه در خیمه وی بود غارت کردند حتی که مصلا را از زیر
وی بر آوردند پس امام حسن اسپ خود طلب داشته سوار شدند تا که در تاریکی ساباط رسید شخصے مسمی بجراح بن سنان اسدی عنان
اسپ او را در گرفت و معول یعنی کلنگ در دست داشت و گفت الله اکبر ای حسن مشرک شدی چنانکه پدر تو نموده بود و در ران مبارک
زد که تا استخوان مبارک زخم رسید پس امام حسن گردن وی گرفت و هر دو بر زمین افتادند پس شخصے از همراهیان حسن
دست بیازید و همان معول او ... دیگر کس که با وی بود بکشت و امام حسن را بر کت انداخته در مداین آوردند پس در
خدمت شیخے علی بن سعد ثقفی که از عهد امیر المومنین علی عامل آنجا بود آمد و بمعالجه جراحت وی پرداخت در نزول
خط از لشکر یا مارث قیس بن سعد و عبد الله بن عباس بسوی بصره فرستاده بود که از معاویه جنگ نمایند
و او را باز گردانید از عراق و اگر عبد الله بن عباس کشته شود پس امیر لشکر قیس بن سعد باشد از طرف
قیس بن سعد بدین مضمون رسید که لشکر مقابله معاویه بود که معاویه بسوی عبد الله کس فرستاده رغبت
آمدن او بسوی خود کرده و اقرار نموده که یک لکهه درهم بتو خواهم داد لهذا عبد الله شب بسوی
معاویه رفت و با وی مردمان همراهی وی نیز رفتند چون صبح شد مردمان او را نیافتند پس قیس

بن سعد بنا بر آن گذارد بنا بران حسن رضی الله عنه زیاده مطلع بر احوال اصحاب خود شد و در ترجمه
معارف طبری نوشته که عبد الله بن عباس چون دانست که از حسن هیچ نخواهد شد بمعاویه پیغام کرد
که اگر از من حساب جره نخواهی من پیش تو آیم و بیعت کنم معاویه شاد شد و وعده ای نیکو کرد پس عبد الله
بسوی معاویه رفت انتهی و این عبد الله بن عباس عم نبود و عبد الله بن عباس مرد دیگر بود که برد نیا بازده جناب
مولی تعالی علیه السلام برد و بعضی گویند که جماعه از سرداران قوم بمعاویه خطوط اطاعت خود دادند و امیر کرده
دادن امام حسن خفیه نوشتند که وقتیکه شما نزدیک بیا بجد ما حسن را گرفتار کرده بدهیم و بعضے گویند که از ان
هیچ یک نبود معاویه از راه کید و فریب احوال یاران حسن بحسن نوشت پس حسن میل بصلح کرد و دمیر علامه
کمال الدین ابو الفتح محمد بن موسی المصری الدمیری در کتاب حیوة الحیوان نوشته که چون امام حسن
بعد اخذ بیعت وفوت پدر خود بسوی مداین شتافت و در اینجا قرار گرفت و از اینجا قیس بن سعد را
مقدمة الجیش نموده فرستاده بود که از غیب منادی شد که قیس بن سعد مرد و کشته شد بنا بران لشکر
امام حسن پراگنده شد و خنجر و ران مبارک جراح بن سنان زد پس امام حسن گفت که دیروز پدر مرا
کشتید و امروز بر من جستید و اراده قتل من بیاز زید و ذاقی العادلین ولایة فی الفاسقین فی الله
و لتعلمن نباه بعد حین القصه پس از ان بسوی معاویه تسلیم سلطنت نوشت و هم چنین روایت در
تهذیب التهذیب آورده بعده نوشت که امام حسن را خارجی خنجر زد و امام حسن در قصر سفید داخل شد
و سرادقات او را غارت کردند و نیز مروی از حجیج بن عمر از مجاهد از طحرب العجلی از حسن بن علی که او
فرمود که من ترک قتال کردم از انجهت که دیدم رسول خدا صلعم را که دست مبارک را بر عرش نهاده
بود و ابوبکر دست خود بر آنحضرت نهاده بود و عمر دست خود بر ابوبکر نهاده بود و عثمان دست
خود بر عمر نهاده بود و خون جاری می شد پس پرسیده شد که این چیست گفتند که این
خون عثمان است خدا طلب میسازد انتهی و امام بخاری از حسن بصری آورده که فرستاد برای مقابله
معاویه حسن بن علی رضی الله عنهما لشکری را که مثل کوه ها در ثبات و قرار بودند پس گفت عمرو بن عاص که ایمر
معاویه لمی بینم که این لشکر بگردانند تا آنکه بکشد مثل خود را یعنے شکست این افواج لیکن کشت چون هزاران
ممکن نیست پس معاویه عمر عاص گفت که ای عمرو اگر این لشکر ما لشکر ما را بکشت و لشکر مخالف لشکر ما را بکشت هزاران
مسلمان کشته شوند پس کدام خبرگیر احوال زنان و فرزندان و اسباب مقتولان خواهد شد پس معاویه فرستاد
بسوی امام حسن دو کسان را از قریش که نام آنها عبد الرحمن بن عامر بن کریز و عبد الرحمن بن سمره بودند
پس گفت معاویه بایشان که بروید بسوی حسن و بگوئید انجا را پیغام صلح و بیارید او را بر صلح پس آن هر دو

شخص را که درین بخدمت امام حسن آمدند و کلام کردند و پیغام معاویه رسانیدند پس گفت امام حسن که
ما اولاد عبدالمطلب ایم و رسیدیم باینجا و بیانگرفتار شدیم و بدرستی که درین امت فساد واقع شده و خونریزی
یعنی برای دنیا قتال نمایند پس آن هر دو شخص گفتند که معاویه در خدمت شما چنین و چنان گوید صلح این قدر
ادای در میان بسیار اقرار میکنید و صلح میسازد پس امام حسن گفت که کدام ضامن این امر از شما می شود باینچه
که شما میگوئید گفتند که ما ضامنیم بآن موعود پس حسن بصری میگوید که صلح از امام حسن واقع شد چنانکه آنحضرت
خبر داده بود که شاید بوجود این فرزند صلح نماید در میان دو فرقه بزرگ از مسلمانان پس هرگاه که صلح تمام شد
پس امام حسن بمعاویه خطی نوشت که ترجمه آن خط و مضمون آن این است بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی
رضی الله عنهما از معاویه بن ابی سفیان برین معنی که سپرد بوی والی مسلمانان را باین شرط که عمل نماید بکتاب الله و سنت
رسول الله و سیرت خلفاء راشدین مهدیین و نیست معاویه را که معین کند این امر را بکسی بعد از خود بلکه این امر
در میان مسلمانان گذارد و هر دو مان آمن باشند هر جا که باشند از ملک خدا خواه در شام و خواه در عراق و خواه در حجاز و خوا
در یمن و یاران علی ایمن باشند از مال و اولاد و ازواج و نفوس خود ها هر جا که باشند محفوظ باشند و بر معاویه بن ابی
سفیان باین امر عهد و پیمان خدا است و هر او بر او دهد کسی را از اهل بیت رسول خدا صلعم غائله حیله
و نوشتند و در تمام عالم نبید و ایشان نوبت نمایند و بر سیاهی هیچ یکی از ایشان در ناحیه از نواحی و طرفی از
اطراف شهد بما فیه فلان بن فلان و کفی بالله شهیدا و در ترجمه مختار و طبری نوشته که امام حسن صلح آنچنان
شرط کرد که مارا با همه اهل بیت روانه مدینه سازد و تمام مال بیت المال بمن گذارد و آنچه که در عراق است
در میان من و جمیع برادران و خواهران من قسمت کند و پنج پنج هزار درهم هر یکی مقرر بود پس معاویه عبدالله بن
عباس و عبدالرحمن بن سمره را در خدمت حسن فرستاد و این همه شرائط قبول نمود و چون صلح قطعی شد و
معاویه بن ابی سفیان برای ملاقات امام حسن بکوفه آمد صلاح داد عمرو بن عاص معاویه را که از امام حسن بگو که
فرماید و بمردمان اعلام نماید معاویه گفت که حاجت نیست بدان است عمرو گفت که من برای آن میگویم تا که
ظاهر شود بمردمان بی زبانی او و تو نمیدانی که درین چه خوبی است پس همیشه بجد بود تا که معاویه بحسن رضی الله عنه گفت
که یا حسن برخیز و خطبه فرما و بمردمان خبر ده آنچه که در میان من و تو صلح واقع شد پس امام حسن برخاست حمد خدا و ثنا
گفت که ای مردمان بدانید که خدا هدایت داد شما را باول ما و خون شما را محفوظ داشت بآخر ما یعنی اول از باعث جد ما
شما را هدایت ساخت و آخر را از باعث من حفاظت خون شما کرده که من از جنگ دست بردار شدم و بدرستیکه این
خلافت را میعادی داشت که بر آن منقضی خواهد شد و دنیا دست بدست و نوبت بنوبت است هر کدام میبرد و خدا تعالی
پیغمبر ما را که بگوی محمد صلعم که نمیدانم که شاید این آزمایش است برای شما یا فایده است تا قریب است آنچه که شما را

و جدا کرده شده اید باز دارست و محققی خدا میداند الگفا شما را دیده اند تا بچیز آگاه پوشیده میکنید تا مدت معلوم
بعضی کتب چنین است و اکثر کتب خطبه این طور است که وی رضی الله عنه بعد حمد خدا و نعت سرور انبیا گفت
که ای مردمان بدانید که ما بین جابلقا و جابلصا کسی که جد وی رسول خدا صلعم باشد بجز من و برادر من نیابید و این
که خدا هدایت کرد شما را بجد من محمد مصطفی صلعم پس خلاص کرد شما را از گمراهی و برگردانید از شما جهالت
و عزیز گردانید شما را بعد ذلت و بسیار کرد شما را بعد از قلت یعنی برادران شما که مسلمان اند بسیار شدند و بدانید
که معاویه بن ابی سفیان از من برای خلافت که حق من بود نه حق وی نزاع کرد پس من برای اصلاح حال امت
محمد علیه السلام و قطع نمودن فتنه را از مسلمانان نظر کردم و شما از من بیعت کرده بودید بر شرطی که کسی که
که من سلامت دارم شما نیز سلامت دارید و جنگ نمایید با کسی که من جنگ نمایم پس حالا مصلحت آن دیدم که
این امر را بمعاویه تسلیم کنم و جنگ را یک گرو انیم و من با وی بیعت کردم و خونریزی را موقوف گردانیدم که
حفاظت خون بهتر است از ریختن آن و من از این صلح هیچ اراده نکردم مگر اصلاح حال شما و بقاء شما و
ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و ترجمه اش گذشت و در بعضی کتب این خطبه است که فرمود که دانا ترین
دانایان پرهیزگاری است و نادان ترین نادانان حمق است و درین امر خلافت که من و معاویه نزاع داشتیم
اگر حق معاویه بود حق بمرکز قرار گرفت و اگر حق من بود دیده و دانسته ترک نمودم برای اصلاح حال امت
و محافظت او و نمیدانم که این فتنه است یا خوبی است تنبیه خلافت حق امام حسن بود و این کلمه شک که
درین خطبه امام حسن فرمود که حق من بود یا معاویه عنشار این تردد خود نبود بلکه برای خاموشی مخالف
فرموده و هم چنین در کلام مجید واقع شده و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی پیغمبر خدا فرمود که من یا شما
بر هدایت اید یا در گمراهی ظاهر پس رسول خدا یقینا بر هدایت خود لیکن این تردد محض برای اسکات
مخالفین واقع شده القصه چون امام حسن رضی الله عنه از خطبه فراغت فرمود معاویه بعمرو بن عاص
گفت که تو اراده همین معنی کرده بودی که بر مردم آشکارا شود که من بر ناحق بودم و نزاع ناحق داشتم
و روایت کرده شده است که امام حسن از معاویه این شرط هم نمود که مطالبه کسی را از اهل مدینه و اهل عراق نماید یا بچیزی
که در زمان علی کرم الله وجهه بود و قرض او را نیز ادا نماید و معاویه همه این شرائط را قبول ساخت و وقوع این صلح در سنه
چهل و یک واقع شده در شهر ربیع الاول و بعضی جمادی الاول و بعضی جمادی الآخر نیز گفته اند و اول صحیح است پس
چون صلح واقع شد شیعیان حسن رضی الله عنه سخت بغضب شدند و میگفتند که یا عار المومنین سودت وجوه المومنین
یعنی شیعیان با امام حسن خطاب میکردند که ای ننگ مسلمانان رو سیاهی مسلمانان کردی پس امام حسن میفرمود
که عار بهتر از نار است و از ابی العریف روایت است که میگفت که هر ان دل لشکر که دوازده هزار کس بود

بمقابلهٔ معاویه فرستاده بود و یاران بمرگ تیار بودیم و شمشیرهای ما بیتاب نیز بر قتل اهل شام بود پس هرگاه که نام
صلح رسید پشت یاران بشکست از خشم و غصه پس هرگاه که امام حسن بکوفه آمد یکی پیر مردی از یاران که کنیت وی
ابوعمرو بود و نجد بن شامی آمد و با امام حسن خطاب کرده گفت یا عار المسلمین یا مذل المسلمین السلام علیکم فرمود که ای ابوعمرو
سخن را من ذلت مسلمانان نکردم بلکه خون شما ریختن برای طلب امارت و ملک نکرده پسندیده نداشتم بدانکه شیخ عبدالحق
دهلوی وغیره اعلام است فرموده اند که امام حسن تخوف کرد که مبادا در سلک پادشاهان داخل شود بنابران خلافت ترک فرمود
زیرا که در حدیث آمده است که خلافت بعد از من سی سال است و بعد از آن سلطنت است این حدیث را احمد و ترمذی و ابوداود و
تصحیح کرد این حدیث را ابن حبان و سی سال در ربیع الاول تمام شده بود و در ترجمه طبری نوشته که حسن بدمشق یکماه ماند
با معاویه و معاویه بسیار وعده کرده بود و ایفا نمود القصه پس از آن امام حسن مع اهل و عیال و حشم خود بسوی مدینه رونق افزا
شده و در آنجا تشریف داشت و حاکم از جبیر بن نفیر آورده که من با امام حسن گفتم که تو اراده خلافت میکنی فرمود
که پیش من جماجم عرب بود که اگر من قتال میکردم با من قتال میکردند و اگر من تسلیم او شان میکردم و ایشان
تسلیم میکردند ولیکن من خلافت را محض برای خدا و حفاظت های خون امت محمد صلعم گذاشتم و در ترجمه مستوفی
طبری نوشته که بعد صلح معاویه نزد قیس کسی را فرستاد که امام حسن که خداوند تو بود با من بیعت خلافت کرد تو
نیز بیعت کن قیس جواب گفت که من حرب کردن با تو دوستتر دارم از آنکه خاموش باشم پس معاویه از قیس بترسید
که او مردی جرار و پنج هزار سپاه با خود داشت پس معاویه خطی بدو نوشت که هرچه بخواهی من بدهم وی ولایت بسیار
خواست معاویه اجابت کرد و قیس پیش معاویه آمد پس معاویه از همه دشمنان بیاسود پس بشر بن ارطات را
بصره فرستاد و عبدالله بن عامر بمصر و بعد سه سال مروان را امارت مکه داد انتهی فصل در بیان شهادت و غسل و
تکفین و صلوة و تدفین وی رضی الله عنه اهل اخبار متفق اند که زهر داد آنجناب را جعده بنت اشعث بن قیس و سبب
دادن آن بود که یزید ملعون خفیه اسما بنت قیس بن الاشعث را نزد جعده عمه وی فرستاد و پیغام کرد که اگر تو
آنجناب را زهر بدهی من ترا در نکاح خود خواهم آورد و مبلغ هم خواهم داد پس جعده آنجناب را زهر داد تا چهل روز بیمار ماند
و در آخر ایام مرض فرمود که چارپائی من در صحن خانه برید پس در صحن خانه برآوردند گفت بار خدایا من بر حسب
نفس خود از تو میخواهم زیرا که مرا زحمتی مانند این نرسیده ابونعیم در حلیه از عمیر بن اسحق آورده که من و شخصی دیگر در مرض
موت حسن رضی الله عنه برای عیادت وی رفتیم پس وی فرمود که ای فلان چیزی از من بپرس گفتیم که ما درین حالت
چیزی نمی پرسیم وقتیکه خدا ترا از مرض صحت خواهد شد خواهیم پرسید راوی گوید که حسن رضی الله عنه در خانه
رفت و باز برآمد و فرمود سوال بکن از من قبل از آنکه سوال نخواهی کرد از من یعنی من در زمانیکه خواهم مرد پس
پرسیدن کجاست مرا طاقت جواب نخواهد شد گفتم که بعد عافیت و آرام شما کلام خواهم کرد پس از آن فرمود

که مرا چند مرتبه زهر دادند تا مثل این زهر چشیده‌ام که پاره پاره‌های جگر من بریده شد و وی برای عیادت وی آمدی
میگوید که من روز دیگر بخدمت وی رفتم دیدم که جان خود میکند و نزع دارد و حسین رضی الله عنه بر بالین
وی نشسته بود و میگفت که ای برادر من تو این گمان زهر بر کدام کس میداری فرمود که برای قتل وی این
می پرسی عرض نمود که بلی فرمود اگر آنکس زهر داده مرا که من با وی گمان میدارم پس خدا منتقم حقیقی است و اگر آن کس نیست
پس روا نمیدارم که بی گناه کشته شود پس ازان بجهت حق پیوست و در تهذیب التهذیب این حدیث را از عمیر
راوی آورده بایں طور که راوی گفت که من و شخصی دیگر برای عیادت حسن رفتیم پس امام حسن ایستاده و بیت الخلا رفت
و برآمد و گفت که جگر من پاره پاره شده و من آن پارچه‌ها را از چوب منقلب ساختم و دیدم که پاره جگر اند و من چند مرتبه
زهر نوشیده‌ام لیکن مثل این زهر نه نوشیده‌ام پس روز دیگر رفتیم و درمیان راه امام حسین ملاقی شد و باتفاق وی در
خدمت او رفتیم و امام حسین از خدمت حسن پرسید تا آخر حدیث که گذشت و ابن سعد از عمران بن عبد الله
بن طلحه روایت کرده که امام حسن در خواب دید که گویا در میان هر دو چشم وی قل هو الله مکتوب است این خواب
پیش مردمان خانه گفت همه خوشنود شدند پس قصه این رویا بر سعید بن المسیب کرد وی رضی الله گفت پس اگر
خواب حسن است اجل وی نزدیک رسیده پس چند روز ازین واقعه حسن رضی الله عنه زنده ماند بعد ازان
فوت شد و حافظ ابو عمر یوسف بن عبد الله بن   البر النمیری القرطبی بچند وجوه روایت کرده که چون وقت
رحلت حسن رضی الله عنه رسید با امام حسین وصیت فرمود که ای برادر من تحقیقکه رسول خدا یا علی علیهین شناخت پس
پدر تو توقع آن داشت که خلیفه بعد از آنحضرت شود پس خلافت الی ابوبکر صدیق شد چون ابوبکر را وفات رسید آنوقت
نیز امیدوار خلافت بود پس خلافت بعمر رسید پس هرگاه وفات عمر رسید عمر رضی الله عنه خلافت را در میان
شش کس گذاشت پس علی رضی الله عنه را یقین بود که حالا خلافت بغیر من نخواهد رسید پس عثمان قرار
یافت پس هرگاه که عثمان فوت شد مردمان بوی بیعت کردند بعده نزاع افتاد در میان مسلمانان برای
خلافت شمشیر برآمد پس میدانم من که خدا تعالی در میان اهل بیت مرتبه نبوت و خلافت جمع نسازد و من
میدانم که ترا بیخردان و سفیهان اهل کوفه برای خلافت بر خیزانند و از مدینه برآرند لازم که تو اختیار نکنی
و نیز وصیت کرد که من از عائشه صدیقه اذن خواسته‌ام که چون بمیرم مرا در خانه خود دفن کنی پس عائشه صدیقه
مرا اقرار نموده و من میدانم که عائشه صدیقه از من اقرار از روی حیا نموده است باقی الحقیقت پس انه
عائشه بخواه اگر بدهد بار ادر خانه وی دفن کن و ما را گمان است که اگر تو اراده همچنی
خواهی کرد مردمان بنی امیه و الی عهد اند منع خواهند کرد پس تو نزاع نکنی و در فصول مهمه بعد این قدر ذکر
کرده که در اثنای وضع جنازه من بری وا ندکی جنازه مرا در جای همایون داری تا من از آنحضرت تجدید عهد کنم

بعد ازان مرا در بقیع دفن کن زیرا که مردمانی که آنجا آسوده اند مرا بآنها اقتدا است چون امام حسن برحمت
حق پیوست امام حسین نزد عایشه صدیقه رفت حضرت عایشه فرمود که آری خوب بهتر است که حسن آنجا مدفون
شود چون این خبر بمروان رسید گفت که عایشه و حسن دروغ گفتند من بخدا حسن را در آنجا مدفون شدن نخواهم داد
زیرا که عثمان را از دفن آنجا منع کردند چون این خبر بامام حسین رسید با تنی چند مسلح شد مروان نیز مسلح شد پس ابو هریره
ابو هریره گفت که چه ظالمانند که ابن رسول خدا را از دفن نزد وی منع مینمایند و ابو هریره بسوی امام حسین رفت
و با امام حسین سخن ها کرد و قسم داده پرسید که آیا وصیت برادر شما نکرده که برای این معنی نزاع نکنی اگر نوبت بقتال
رسد مرا در مقبره مسلمانان دفن کنی ابو هریره می فهمانید تا که جنازه را به بقیع بردند و بر جنازه حسن رضی الله عنه کسی
از بنی امیه حاضر نشد مگر سعید بن العاص که وی آن زمان امیر مدینه منوره بود پس امام حسین سعید بن العاص برای
ادای صلوة حکم فرمود گفت که این سنت است که بادشاه یا نایب آن نماز کند و خالد بن ولید به بنی امیه گفته بود
که بگذارید سعید بن العاص تا بجنازه حاضر شود پس آمد بر جنازه وی و دفن کردند وی رضی الله عنه را پهلوی قبر
فاطمه رضی الله عنها صحیح آنست که به پهلوی قبر فاطمه بنت اسد جده خود مدفون شد و آنچه که در ترجمه متعارف
آورده که عایشه صدیقه منع کرده قصه را زبیان کرده از مفتریات روافض است و در کتب معتبره اهل سنت
و جماعت مذکور است که حضرت عایشه قبول فرموده و لفظ کرامت بر زبان رانده والله اعلم و روایت است
که وی رضی الله عنه هرگاه که فوت شد حسین و محمد و عباس بنای ابی طالب غسل دادند و نماز گزارد. بروی
سعید بن العاص که امیر مدینه بود و مدفون شد در بقیع در قبه عباس پهلوی جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها
و سیوطی در تاریخ خود آورده که چون امام حسن بریاض رضوان شتافت جعده بنت اشعث ملعونه بیزید پلید گفته فرستاد
که آنچه وعده کرده بودی وفا کن یزید جواب داد که ما راضی نبودیم بودن تو پیش حسن پس چگونه راضی باشیم بودن تو
پیش خود پس مظهر قوله تعالی گردید خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین و در تهذیب التهذیب آورده اعبد الله
بن حسن که امام حسن کثیر النکاح بود و عورات نزد وی محظوظ و خوشنود می بودند از جهت طلاق دادن وی و هم زن
باشد که او را دوست داشته باشد بنابران او را زهر دادند چون جوع برای معالجه پیش طبیب گرید آمد طبیب گفت که
حسن را زهر اثر کرده و رودهای وی قطع نموده و من شنیدم که معاویه بعض خادمان آنجناب گفته زهر دهانیده است
و در فصول المهمه آورده که هرگاه که وفات حسن رضی الله عنه رسید جزع بسیار میکرد امام حسین رضی الله عنه گفت که
ای اخی چرا جزع میکنی پیش رسول خدا و امیر المومنین که پدران تو اند و پیش خدیجه و فاطمه که مادران تو اند و نزد طاهر
و قاسم که ماموی تو اند و پیش جعفر و حمزه که عم تو اند میروی پس این جزع برای چیست حسن رضی الله عنه گفت که ای
برادر مرا امروز امری پیش آمده که من آنرا هرگز ندیده بودم یعنی موت را یا الم زهر را و من می بینم مخلوقات خدا

امثال آن هرگز ندیده بودم پس امام حسین گریه فرمود حسن رضی الله عنه گفت که ای اخی موت من نزدیک رسیده
حالا پیش خدا میروم زیرا که هر جگر مرا پاره پاره کرده و میکنند و میدانم آنکس را که بمن زهر داده است اما حکم آن بر خدا
میگذارم پس ترا قسم است که در بین مردم نزنی تابوت مرا بر روضه رسول خدا ببری ان در بقیع برابر قبر جده من
دفن کنی برای من خونریزی نمائی و نیز وصیت در حق فرزندان خود فرموده بعضی شهر ربیع الاول صحیح است
لیکن نجم شهر مذکور سنه پنجاه و نهم از هجرت بریاض رضوان خرامید نزد شیعیان آخر شهر صفر رحلت فرموده عمر شریف بقول
بسیار است لیکن صحیح اقوال آنست که در سنه سه هجری بتاریخ پانزدهم رمضان تولد شده و در سنه نه و چهل بریاض
رضوان خرامید عمر شریف چهل و شش ساله بود وی رضی الله عنه هفت سال همراه آن سرور ماند و همراه پدر والاقدر
خود سی سال و بعد نه سال در قید حیات صوری ماند اللهم صلی علی محمد و آله و در تهذیب التهذیب آورده از ثعلبه که من حاضر بودم
وقت تدفین امام حسن آنقدر مردمان جمع بودند که اگر سوزنی می انداختند بسر مردمان می افتاد و ابو هریره گفت
که می اندازید بر مردمان خاک را بر سر نبی خود دفن میکنید او را در خاک من از آنحضرت شنیده بودم که هر کسیکه حسن را
دوست دارد مرا نیز دوست دارد تا آخر و نیز روایت است که چون امام حسن فوت شد زنان بنی هاشم بر وی یک ماه ماتم داشتند **فصل**
در ذکر اولاد شریف وی رضی الله عنه بدانکه در تعداد ذکور وی اختلاف است لیکن چهار از ان متفق اند زید و حسن
و عمر و عبد الله رضی الله عنهم و در سوای ایشان اختلاف است پس ولابی میگوید که پنج اند ابراهیم و همین چهار مذکوره
و ابن الحنات میگوید که فرزندان یازده نفر اند چهار مذکورین و سوای ایشان قاسم و حسین و عبد الرحمن و عبد الله ثانی
عبد الله مذکور و احمد و اسمعیل و عقیل و ابن الاخضر دوازده نفر بیان میکند همون یازده مذکور و محمد پسر دوازدهم بر
آنها افزوده لیکن بجای اسماء سه پسران که مسمی باسمعیل و عقیل و احمد اند میکنند عوض آن ابو بکر و طلحه و محمد ثانی میگویند
پس برین روایت نام دوازده نفر فرزندان زید و حسن و عمر و عبد الله و ابراهیم و قاسم و حسین و عبد الرحمن و عبد الله
ثانی و محمد و ابو بکر و طلحه و شیخ محمد بن طلحه شافعی در کتاب خود پانزده نفر شمرده باینطریق زید و حسن و عمر و عبد الله
و قاسم و حسین و محمد و ابو بکر و حمزه و جعفر و طلحه و اسمعیل و یعقوب و عبد الرحمن و عبد الله ثانی و ابو عبد الله محمد بن محمد بن
النعمان المعروف بشیخ مفید امام شیعه و مقتدای آنها هشت نفر شمرده زید و حسن و عبد الله و عمر و قاسم و حسین
و طلحه و عبد الرحمن و بعضی برای جمع این روایات بیست نفر گفته اند و الله اعلم بالصواب و امروز که اولاد حسن
رضی الله عنه از ایشان بر زمین است باتفاق از زید و حسن است رضی الله عنهما و اما عمر و حسین بجای امام حسن را
عقبی نمانده و اما در دختران آنجناب نیز اختلاف است بعضی نفی میکنند و بعضی میگویند که یک دختر است مسمی بفاطمه که
مادر محمد بن علی باقر است و ابن الاخضر پنج گفته که آن ام الحسن و ام الحسین و ام عبد الله و ام سلمه و ام الخیر و ام تماهر رضی الله عنهن اجمعین
و شیخ مفید شیعی گفته که بنات امام حسن هشت اند فاطمه ام سلمه ام الحسن ام الحسین ام عبد الله و رقیه ایضا فاطمه و

و پنج درگذشت و او را شش پسر بود محمد و ابراهیم و موسی و سلیمان و ادریس و یحیی و مشهور ایشان سه تن اند محمد و ابراهیم و
یحیی اما محمد کنیت وی ابو عبدالله لقب وی نفس زکیه مرد ثقه و بزرگ و شجاع و جواد بود و در سنه یکصد و چهل و پنج بر منصور
خلیفه خروج فرمود و مدینه را در تصرف آورد و ملک حجاز فرا گرفت پس منصور عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس برای قتال وی فرستاد و در حوالی مدینه حرب واقع شد پس بتاریخ چهاردهم رمضان سنه مذکور بعمر چهل و سه
درگذشت و روایت است ابو حنیفه فتوی میداد بوجوب یاری کردن وی و برادر وی ابراهیم مردمان را و محمد روایت از
جماعه تابعین دارد و خلق بسیار روایت از وی میکنند و ابو داود و ترمذی و نسائی روایت از وی است اما برادر وی
ابراهیم نیز شجاع و کریم بود و در بصره بر منصور خروج نمود در سنه یکصد و چهل و پنج در شهر رمضان و بر سر وی خلق کثیر جمع شدند
و سفیان بن معاویه که عامل بصره از طرف منصور بود محاصره نمود پس ناگهان خبر شهادت محمد رسید کسانیکه بر وی
جمع شده بودند پراگنده شدند بعده منصور لشکر را بمقابل وی نامزد کرده وی را شهید کردند عمر شریف وی چهل و
هشت سال بود اما یحیی نیز در سنه یکصد و هفتاد و شش بر هارون رشید در شهر دیلم خروج نمود پس رشید فضل
بن یحیی البرمکی را بمقابل وی تعیین نمود و نامبرده او را امان داده به بغداد برد آنجا وفات یافت و اما حسن بن حسن
بن علی که او را حسن مثلث گویند مرد ثقه بود از جماعه حدیث روایت میکند و جماعه روایت از وی دارند و ابن ماجه روایت
از وی دارد و وی رضی الله عنه بعمر شصت و هشت در سنه یکصد و چهل و پنج فوت شده و درین سال جماعه از اهل بیت و
بزرگان ایشان برحمت حق پیوستند مثل شیخ العترة عبدالله بن الحسن بن الحسن و ابنای او محمد و ابراهیم و برادر او حسن
مثلث و اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و حسن مثلث را اولاد کثیر است اما عمرو بن الحسن بن علی رضی الله عنه
پس وی شهید شد همراه امام حسین در کربلا و محمد بن عمر رضی الله عنهما از بزرگان دین و ثقات ایشان بود و از جابر بن
عبدالله حدیث شنیده و روایت کرده اند از وی جماعه مثل بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی و امام قاسم و عبدالله پسران
حسن بن علی نیز در کربلا شهید شدند و اما عبدالرحمن بن حسن بن علی بن ابو طالب نیز همراه امام حسین برآمده بود برای حج
لیکن در ابوا فوت شد و محرم بود و اما الحسین بن حسن بن علی مرد فاضل و از اکابر بود و در مردمان باثرم مشهور بود و اثرم
در لغت آنرا گویند که دندان پیش وی شکسته باشد و اما طلحه بن الحسن بن علی مرد سخی و کریم بود و اما دیگر فرزندان حسن که از
صلب وی بودند صاحب کتاب گفته که احوال اوشان دریافت نشد لیکن اینقدر دریافت شد که اولاد حسن بن علی از زید
بن حسن و حسن بن حسن باقیست چنانچه شیخ عالم عامل عارف کامل محی الدین ابو محمد عبدالقادر الجیلانی از اجله سادات
حسنیه است و کنیت وی ابو محمد و نسبه وی رضی الله عنه بدینطریق بوده شیخ عبدالقادر بن ابو صالح موسی بن ابو عبدالله یحیی بن محمد بن
داود بن موسی بن عبدالله بن حسن مثنی بن امام حسن بن علی بن ابی طالب است و مادر وی فاطمه ثانی بنت ابو عبدالله
الصومعی الجیلی ولادت شریف وی در چهار صد هفتاد و یک واقع شده و در سنه پانصد و شصت و یک بریاض رضوان خرامید

و قبر شریف امام در مطاف مزار عالم است تمامی علما و عرفا اتفاق دارند که بیچه کرامات از جناب کرامات مخرج عادات بظهور
و متوالیه بروز یافته از بیچ یک مشایخ آفاق و مشایخ عالم به ظهور نیامده رحمة الله علیه پوشیده نماند بیچه که اهل اخبار ذکر نمود که
اولاد امام حسن کل بحلیه صلاح و سداد و فضل و رشاد آراسته بودند و بصفت علم و فضل و بلاغت و فصاحت و شعر و سخن
متصف بودند ذکر نماید این مختصر بطول انجامد برای خوف یادانی بر این قدر اختصار و اقتصار افتاد و اللهم صل علی
محمد و آله و صحابه اجمعین باب سیوم در بیان احوال سبط ثانی یعنی امام حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما مشتمل
چند فصول فصل اول در بیان ولادت وی و تسمیه وی بدانکه حسین رضی الله عنه بتاریخ پنجم شهر شعبان سنه چهارم
هجری قدم بمیمنت لزوم در عرصه وجود نهاد و حمل وی رضی الله عنه بعد پنجاه روز از ولادت امام حسن شده بود و ده ماه چند روز
در شکم مادر خجسته اختر ماند همین قدر بزرگی و خوردی درمیان امام حسن و حسین بود و در تهذیب آورده که بعد یکسال و ده ماه
پیدا شد هر گاه وی رضی الله عنه پیدا شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گوش راست وی اذان و در گوش چپ وی اقامت
فرمود و تمامی قصه تسمیه و عقیقه چنانکه در سابق در احوال سبط بزرگ فرموده بود فرمود و نام حسین نهاد فصل نسب وی رضی الله
عنه بمو فصل در حسن ۲ پس حاجت تکرار نیست اما کنیت وی ابو عبد الله است و اما القاب وی بسیار اند چنانچه سید طیب و ولی
و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط رسول الله صلعم لیکن مشهور القاب وی است و اعلی آن سید است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وی را و برادر وی را فرمود سید شباب اهل الجنة و نیز وی رضی الله عنه ملقب بسبط بود چنانچه فرمود آنحضرت صلعم
که حسین سبط من الاسباط و تحقیق این بیاید انشاء الله تعالی و حسین رضی الله عنه مشابه آنحضرت صلعم از سینه تا پا بود چنانکه گذشت
و شاعر زمانه وی یحیی بن الحکم و جماعه بگر بودند و حاجب وی اسعد الحجری بود و نقش انگشتری وی لکل اجل کتاب بود
کذا فی فصول المهمه فصل در بیان فضائل و مناقب وی رضی الله عنه زیاده از حد حصر است بود وی رضی الله عنه
عالم با عمل و عابد و زاهد و جواد و شجاع و فصیح و بلیغ جامع بصفات الکمال ماننده برادر خود
پس درین فصل چندی از فیض مذکور میشود در فصول المهمه آورده که اهل اخبار اتفاق دارند که وی رضی الله عنه در مهمان
نوازی و غریب پروری و اعانت مظلوم و ایصال رحم و انعام فقرا و مساکین مشهور آفاق بود و ضعیفان و مسکینان
و برهنه تنان را و حاجت مندان را از نقد و پارچه امداد و اعانت فرمودی چنانچه نقل جود شریف وی در احوال امام بزرگ
گذشت که پیش ترن هزار درهم و هزار ریزدا ده بود و نیز مرویست که شخصی شتر را برد و نزد امام حسین نشانید این شعرها
در خدمت وی فرستاد شعر لم یبق لی بجایباع بجبه فکفاک منظر حالتی عن مخبری الا بقیت بأوجه صنتها من ان
یباع فقد وجدت المشتری ترجمه ابیات اینست که سائل میگوید که نماند پیش من چیزی که بجوی از رو نماند مگر آبروی
که او را نگاه داشته بودم حالا که بهم چو تو خریدار یافتم میخواهم که آن آبرو را بفروشم پس بعد از سال آن ابیات سائل ندکی توقف نمود
و دانست که از اندرون حرم دولت جوابی نیامد این شعر را فرستاد شعر اذا قول اذا رحت قیل لی ما ذا اصبت من الجواد المفضل

انقلبت اعطائی کذبت، واقول بخل الجواد بالدم یحسن؛ ترجمه ابیات آنکه یا امام حسین نوشت یعنی و قلکه من از
درِ تو نا امید برگشتم و مردمان هذمن خواهند پرسید که حسین سخی و کریم ترا چه داد و در اگر بعض آمدن من بر آستان مبارک تو
دلیل است که محروم برگشته باشم پس اگر من در جواب مردمان گویم مرا حسین داد دروغ گو باشم و اگر گویم که حسین سخی بمال خود
بخل نموده اعطا این معنی مناسب نیست پس امام حسین ده هزار درهم بوی داد و این رباعی در جواب سائل ارقام فرموده
عذر عطائی قلیل نزور ما سمحی ما حلمتنا فاتاک بالقل بمزنا به فلاوان امهلنا لم نقلل یجد القلیل لکن
کانک لم تسال ذیکون یحسن کانا لم القتل؛ فرمود که ای سائل تو شتابی کردی بنا بر آن شتابی کسی نداد احسان با تو
ترا لذی انعام را و اگر تو فرصت میدادی اینقدر قلیل نمیشد بلکه بیش ازین تکثیر میدادم هیچ سوال نکرده بودم و من بدانم که
هیچ نداده ام. و طبرانی از سلیمان بن الهیثم آورده که گفته بود حسین رضی الله عنه که طواف خانه کعبه میکرد خواست که
حجر اسود بوسه بگیرد پس مردمان برای وی راست کردند و فرزدق بن غالب بسوی وی میدید شخصی بفرزدق گفت که
این کیست پس فرزدق گفت بیت هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم الی آخره ـ و روایت
است که حسن رضی الله عنه امام حسین را با انعام شعرا ملامت میکرد پس امام حسین گفت که تو از من عالم تر هستی باین معنی که
بهترین مال آنست که آبرو نگاه دارد و لیکن چرا با خوب نیست مشعر دادن انعام بنابر آنکه تحفه ایشان است ـ در فصول المهمه روایت است که درمیان
حسین و امام بزرگ چیزی سو مزاجی آمده بود ـ امام حسین در خدمت برادر بزرگ التماس کرد که من آمدی خوشنودی
شما سبقت میکردم لاکن از رسول خدا صلعم شنیده ام که هر کسی که رنجیده را خوشنود سازد اول از وی در بهشت داخل خواهد شد
پس نمی خواهم که در دخول بهشت بر شما سبقت جویم زیرا که شما بزرگ اید پس مناسب آنست که برای خوشنودی
من بیایید پس امام حسن تشریف آورد رضی الله عنهما و السلام علیهما ـ و از انس رض روایت است که کنیزک در خدمت
وی دسته گل ریحان آورد و آنرا ببوئید و آن کنیزک را برای خدا آزاد کرد پس انس رض گوید که من عرض نمودم
که تو عوض دسته ریحان کنیزک را آزاد کردی حسین رضی الله عنه فرمود ای انس نه شنیده که او سبحانه در کلام
مجید می فرماید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها تحیه. تبرک و احسن همین بود که او را آزاد سازم ـ و همچنین شیخ
عبدالحق دهلوی قدس سره در احوال شریف در رساله احوال ائمه اثنا عشر نیز آورده که روزی وی رضی الله
عنه طعام می خورد و کنیزک پیاله پر آب در دست گرفته بر سر مبارک ایستاده بود ـ قضارا کاسه از دست او افتاد
و بشکست حسین رضی الله عنه غصه فرمود کنیزک گفت والکاظمین الغیظ یعنی فرو برندگان غصه حسین رضی الله
عنه گفت کظمت غیظی یعنی غصه فرو بردم کنیزک گفت والعافین عن الناس یعنی معاف کنندگان گناه مردمان حسین
رضی الله عنه گفت عفوت عنک یعنی از گناه تو در گذشتم کنیزک گفت والله یحب المحسنین یعنی خدا دوست دارد نیکو سلوک
کنندگان را حسین رضی الله عنه گفت که ترا برای خدا آزاد کردم انتهی ـ و در باب عبادت وی آورده اند که حسین رضی الله عنه

است و هیچ تلبیه گویان پیاده حج گذارده و در فصول المهمه آورده که مردمان از علی بن الحسین پرسیدند که جد شما بزرگوار را
کدام [illegible] کمتر آورده فرمود [illegible] آورده عجب است او را وقت کجا بود که با زنان صحبت دارد در روز و شب هزار رکعت
نماز گذاردی و از ماهیت وی است که معاویه بن ابی سفیان هرگاه که برای حج در مکه آمد مال بسیار و نفائس بی نهایت
از انواب فاخره وغیره در خدمت وی آوردے [illegible] دست دیگران همه اشیا زد و قبول نه ساخت و اما کلام معجز نظام محکم
فصیح و بلیغ بود که هیچ کس را طاقت نبود و کسی را طاقت دم زدن رو بروی وے نبود فرمود حصول کمال و بزرگی تا نهایت
وشتابی در عبادت نماید یعنی حصول بزرگی موجب حصول انعام است دران شتابی کنید ونیز فرمود که احتیاج حاجتمندان
بسوی شما آمدن از انعامات خداست غنیمت دانید و حاجات مردمان بر آرید ونیز فرمود هر کسیکه سخاوت گزید سردار
شد و هر کسیکه بخل ورزید کمینه شد وی رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از پدر والا قدر خود و دیگران
حدیث روایت می کند و علی زین العابدین پسر وی و جماعه تابعین روایت میکنند و در شواهد النبوة آورده که جمال
شریف وے آنچنان بود که مردمان در تاریکی از بیاض حسن و روشنائی رخسار وی راه می رفتند **فصل** در بیان احادیث
خاصه که در باره حسین رضی الله عنه وارد شده اند - در شواهد النبوة آورده که روزی رسول خدا صلعم امام حسین را
بران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت خدا تعالی
این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد گرفت اکنون تو یکی را اختیار کن آنحضرت خیال فرمود
اگر حسین فوت کند بر فراق وی جان من و جان علی و جان فاطمه بسوزد و اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم بر جان من خواهد
بود پس من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت لهذا هرگاه که امام حسین
پیش آنحضرت آمدی روی وی را بوسه دادی اهلا و سهلا فرمودے و گفتے که برای فدیه پسر خود را نمودم که ابراهیم
است انتهی - ترمذی بسند خود از یعلی بن مره روایت کرده که رسول خدا فرمود که حسین از من است و من از
حسین ام خدا دوست دارد کسی را که دوست دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط پوشیده مباد که سبط
پسر دختر را گویند ونیز سبط بمعنی گروه آمده پس به معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی معنی آن بود که حسین در نیکوئی
و حسنات هم چو گروهی است که اعمال خیر از وی برابر جماعت بسیار خواهد زد و یک نفس شریف وی مانند انفاس
متکثره کثیره است و نیز اشعار است که از نسل وی اولاد بسیار باقی خواهد بود - کذا فی لطائف اللطائف و در روایت
است از جعفر صحیح صادق که گفت امام حسن و امام حسین بحضور آنحضرت کشتی میکردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حسین را فرمود که بگیر حسن را فاطمه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم خورد را بر بزرگ حمله میفرمائی فرمود
من نمی گویم مگر جبرئیل میگوید که ای حسین بگیر حسن را - اضعف المساکین محمد اکرام الدین معروض میدارد که
وقوع این معنی شاید بر سبیل عادت عرف باشد که خاطر صغیر را بر کبیر زیاده می کنند و جبرئیل نیز بنا بران

فرموده باشد والله اعلم ابن الاخضر از یزید بن زیاد رضی الله عنه آورده که آنحضرت از خانه عائشه صدیقه بخانه
فاطمه زهرا تشریف آوردند آواز گریه حسین در سمع مبارک آن سرور رسید فرمود که نمیدانی که گریه حسین مرا ایذا میدهد
و از براء بن عازب آمده که دیدم من رسول الله صلعم را که حسین را بر دوش مبارک خود نشانیده بودند و میفرمودند
که بار خدایا من این را دوست میدارم تو نیز دوست دار این را. بنده مسکین حضر الله بفضله المبین
گوید که ای محب صادق بدانکه گریه حسین رضی الله عنه آنحضرت را اذیت داد پس کسانیکه امام حسین را طلبیده

بودند و بدست ظالمان حواله کردند و ظالمان و بیا و اتباع وی را به تیغ بیداد کشتند آنحضرت را چه قدر اذیت
شده باشد چنانچه بر تجسس اهل عراق ترمذی و بخاری از عبدالله بن عمر آورده که شخصی از کشتن پشه در حالت
احرام از ابن عمر سوال نمود عبدالله ابن عمر گفت که ای سائل تو از کجائی او گفت که من از اهل عراقم پس ابن عمر
گفت که العراقی از خون پشه فتوی میخواهی و قوم شما با حسین نواسه رسول خدا را ذبح نمودند و من بگوش
خود از آنحضرت شنیده بودم که میفرمود که حسن و حسین در دنیا ریحان من اند و نیز از عبدالله بن امیرالمؤمنین عمر
روایت است که شخصی از اهل عراق از کشتن مگس پرسید که گناه میشود یا نه ابن عمر گفت که ای اهل عراق شما
قتل کردید حسین را و من از آنحضرت در حق وی شنیده ام که حسن و حسین هر دو ریحان من اند در دنیا و سرداران
جوانان اهل بهشت اند و در تهذیب التهذیب از عبدالله بن عثمان بن خثیم از سعد بن ابی راشد از یعلی بن
مره آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب در دعوتی بر فتند پس آنحضرت از جمیع مردان
پیشتر شد و امام حسین با اطفال بازی میکرد آنحضرت خواست که او را بگیرد پس امام حسین از روی طفلگی این
بآن سو و ازان سو بآن سو گریخت پس آنحضرت او را گرفت و یک دست در قفاو وی کرد و یکدست زیر ذقن
وی گذاشت و بوسه در گرفت و فرمود که حسین از منست و من از حسین ام و دوست میدارد خدا کسی را که
حسین را دوست میدارد و حسین سبطی از اسباط است و تحقیق این در صدر فصل گذشت نیز در وی
از حسین رضی الله عنه آورده که گفت وی رضی الله عنه که من صغیر بودم و عمر بر منبر بود پس من بر منبر
رفتم و گفتم که ای عمر از منبر پدر من فرود آ و بر منبر پدر خود برو پس عمر رضی الله عنه گفت که پدر مرا منبری
نیست. این گفت و مرا در برابر خود نشاند پس من از سفال که در انجا بود بازی میکردم. پس آن گاه
که عمر از منبر فرود آمد مرا در خانه خود برد و از من پرسید که ترا کدام کس این معنی را تعلیم نموده بود. گفتم که
بخدا مرا هیچ یک نگفته پس گفت عمر که بر من چرا غصه کردی پس امام حسین میفرماید که روزی در خدمت
امیرالمؤمنین عمر آمدم و او با معاویه به خلوت داشت و عبدالله بن عمر بر دروازه بود پس عبدالله بن عمر از در وا
برگشت من نیز برگشتم پس بعد چند روز عمر از من ملاقات کرد و گفت که من ترا از چند روز ندیده ام

گفتم که ای امیر المومنین من در خدمت تو فلان روز در آمده بودم تو با معاویه خلوت داشتی و ابن عمر بر دروازه بود و هم
بازگشت من هم باز آمدم پس امیر المومنین گفت که ای حسین تو از ابن عمر مرتبه عالی داری شما باذن احتیاج
نیست و شما را بعد از آن سرور است بنیم رضی الله تعالی عنهما **فصل** در ذکر احادیث مقتل ابی عبد الله الحسین
مقتول انفعوا عن معرفته و رسالته ما ثبت با اسنده فی ایام السنه و مفتاح النجا۔ روایت است از علی
مرتضی کرم الله وجهه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل مرا خبر نمود که حسین بکنار آب فرات مقتول خواهد
شد روایت کرد این حدیث را ابن سعد و از عائشه صدیقه روایت است که وی صلی الله علیه وسلم فرمود که
حسین پسر من بعد وفات من بزمین طف کشته خواهد شد و مرا خاک آن زمین آورده دادند و دران زمین مدفن و
خوابگاه وی خواهد شد تا آنکه طف کناره دریا و جانب دشت را گویند و کربلا را طف ازان گویند که وے
بر کناره آب فرات و کناره دشت واقع شده کذا فی اللغة۔ روایت کرده این را ابن سعد و طبرانی در کبیر از
ام الفضل بنت الحارث زوجه حضرت عباس عم رسول خدا در دلائل النبوة آورده اند که من در خدمت آن سرور
رفتم و عرض نمودم که یا رسول الله من خواب پریشان دیدم آنحضرت فرمود که چیست گفتم که دیدم من که پاره
از جگر جسم مبارک تو جدا شده در کنار من افتاد پس آنحضرت فرمود که تو خواب نکو دیدی فاطمه را پسرے
خواهد شد و در کنار تو خواهند داد ان شاء الله تعالی۔ پس امام حسین متولد شد و در کنار من بود چنانچه آنحضرت
خبر داده بود پس روزی من حسین را در کنار آنحضرت دادم چون بسوی آنحضرت متوجه شدم چه می بینم که
آنحضرت گریه میفرماید پس من عرض نمودم که ای نبی الله پدر و مادر من قربان تو باد سبب گریه چیست
فرمود که جبرئیل آمد و خبر نمود که امت من این پسر را قتل خواهند کرد پس گفتم که یا رسول الله حسین را خواهند
فرمود آری و خاک سرخ آن زمین بمن داد و ابن سعد از علی و عائشه و احمد از علی و ابو یعلی از علی و از زینب
بنت جحش و طبرانی در کبیر آورده از ابی امامه و انس و ابن عساکر از ام سلمه و ام الفضل بنت الحارث آورده که رسول
خدا فرمود که نزد من پیش ازین جبرئیل ایستاده بود و از من بیان همی کرد که حسین قتل کرده خواهد شد بکناره دریای
فرات و اگر بفرمائی ترا خاک آن را ببویانم پس من گفتم که بلی پس دراز کرد دست خود را و آورد مشتی از خاک مرا داد
و من از انوقت بے اختیار میگریم و در روایتے از ابن سعد از ام سلمه که میگفت که خبر داد مرا جبرئیل که پسر من حسین
کشته خواهد شد بزمین عراق پس من بجبرئیل گفتم که بنما مرا آن زمین را که دران کشته خواهد شد پس آورد آن خاک را که
اینست و در طبرانی روایتی از ام سلمه باینطور آورده که جبرئیل در خانه من بود پس حسین را دید گفت که یا رسول الله
تو این را دوست میداری۔ پس آنحضرت گفت که بلی بعد و دنیا دوست میدارم پس جبرئیل گفت که قریب
است که امت تو قتل خواهند کرد این را در زمینے که او را کربلا گویند پس جبرئیل خاک این زمین آورد۔

و ظاهر نمود و ابن عساکر روایت دیگر از ام سلمه آورده که جبرئیل با آنحضرت بود و حالی که امام حسین بر ان کشته خواهد شد و
فرمود که بگفت عنقریب خواهد بود خون حسین خواهد شد و طبرانی در کبیر از عائشه صدیقه آورده که فرمود آنحضرت بما
که خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام که پسر من حسین کشته خواهد شد. و گفت که این خاک آن زمین است آورده بود و گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد
و گفت اگر خواهی یا رسول خدا بنمایم ترا از زمینی که کشته خواهد شد در ان حسین پس آورد آن فرشته خاک را و بنمود
مرا خاکی سرخ و بیهقی در ارشاد از عائشه و ام سلمه باین لفظ آورده که فرمود آنحضرت که جبرئیل خبر داد مرا که پسر من
حسین کشته خواهد شد و این خاک از زمین مقتل ویست و دیلمی از معاذ بن جبل از آنحضرت روایت کرده
که خبر قتل حسین بمن رسید و خاک آن زمین بمن داده شد و قاتل وی معلوم گشت و بغوی و ابن السکن
و ابن منده و ابن عساکر از انس بن حارث بن منبه آورده از آنحضرت که فرمود بدرستیکه پسر من کشته خواهد
شد بر زمینی از زمین عراق که آن را کربلا نامند پس از شما هر که حاضر باشد مدد او نماید و حاکم در امالی باسناد
ضعیف از انس رضی الله عنه آورده که شخصی از اهل نجران غاری کنده بود در انجا لوحی از ذهب بر آمد که
بران ابراهیم خلیل الله از دست خود نوشته بود و این بیت را ع اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم
الحساب * یعنی امید خواهد داشت گروهی که حسین را قتل خواهند کرد شفاعت پدر مادر وی روز قیامت
یعنی شفاعت شان نخواهد شد این حدیث اگرچه ضعیف است اما معنی صحیح است که در حدیث دیگر عدم شفاعت
در حق قاتلین ورود یافته پس لوح را در خدمت آن سرور آوردند بخواندند و گریه فرمود و گفت هر که مرا ایذا
داد نخواهد یافت شفاعت من و طبرانی در کبیر و خطیب و ابن عساکر از ام سلمه آورده که آنحضرت فرمود که بعد
از مرور شصت سال هجرت من حسین مقتول خواهد شد و ابن عساکر از حسین بن علی آورده که آنحضرت فرمود
گویا من می بینم سگ ابلق را که در خون اهل بیت من دهن انداخته و طبرانی از معاذ رضی الله عنه آورده که
آنحضرت علیه السلام فرمود که خدا برکت ندهد بر یزید و خبر داده شد بمقتل حسین و آورده شد بمن خاک مقتل آن و آگاهی
داده شد بقاتل آن قسم بخدا اینکه ذات من در دست قدرت اوست اگر حسین کشته خواهد شد در میان قومی که قتل او را
منع نخواهند کرد پس خدا اختلاف خواهد کرد در میان سینه های ایشان و دلهای ایشان و مسلط خواهد کرد بر ایشان
بدترین ایشان را بدانکه از سگ ابلق مراد از شمر ملعون است که وی امام حسین را قتل کرد و اصرار نمود چنانکه
ظاهر خواهد شد و از تسلط بدترین ایشان شاید که مراد مروان باشد که بعد یزید پادشاه شد و یا مختار باشد که بر ایشان غالب
شد و حالانکه وی مدعی نبوت شد چنانکه معلوم شود و ابن عساکر نیز حدیثی آورده که در ان نام یزید است و در وی طعن
و لعن صریح آمده و روایت کرده ابو یعلی از ابی عبیده رضی الله عنه که فرمود آنحضرت که همیشه بنای این دین باندازه
خواهد ماند تا که خواهد انداخت رخنه در ان دین شخصی که از بنی امیه خواهد شد که آن را یزید گویند و لفظ یزید در حدیث

دیگر نیز آمده است که ابو یعلی و حافظ ابو نعیم و سلیمان الفاظ و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و آلروانی و حافظ ابوبکر محمد
بن اسحاق بن خزیمه السلمی نیشاپوری و بیهقی و ابن عساکر و غیر ایشان از ابوذر آورده که آنحضرت صلعم فرمود اول کسی که بطریقه
مرا تغییر خواهد داد شخصے خواهد شد از بنی امیه که او را یزید گویند انتہی و نیز در باب ثبت بالسند و مفتاح النجاة و در صواعق
محرقه آورده که فرشته باران در خانه ام سلمه برای زیارت آنحضرت آمد آنحضرت او را طلبید و ام سلمه را فرمود که تو بر در
حافظ باش و ام سلمه بر دروازه بود که ناگهان حسین آمد و بر جست و پیش رسول خدا رفت آنحضرت روی مبارک
میبوسید آن فرشته عرض نمود که یا رسول الله این را دوست میداری آنحضرت فرمود آری فرشته گفت که قریب است
است تو این را قتل خواهند کرد و اگر خواهی بنمایم آن مکان را که دران کشته خواهد شد پس نمود آن زمین و خاک سرخ
بازم بآنحضرت داد و آنحضرت بام سلمه داد و دیگران هم چنین روایت کرده اند مگر دران نام جبرئیل است و در روایت
احمد است که ام سلمه میگوید که داد مرا آنخاک را آنحضرت و فرمود که این خاک مقتل حسین است پس وقتیکه خون خواهد شد
حسین مقتول شد پس من آنخاک را در شیشه نزد خود نگاه داشتم و میگفتم روزیکه این خاک خون خواهد شد آن روز
بزرگ در خانه خواهد شد و آمده است که ام سلمه گفته که من دیدم آنخاک را که خون شده بود در روزیکه حسین کشته شد و در
روایت دیگر است که فرشته سنگ ریزه از زمین کربلا آورده داده بود آن نیز خون گشت چنانکه در محل خویش بیاید و نیز
صواعق وغیره آورده که علی رضی الله عنه وقتیکه برای جنگ صفین تشریف مے برد تا که بمقابل موضعی رسید که بر فرات
واقع است و آن را نینوی گویند پس امیرالمومنین علی از نام آن موضع پرسید گفتند که نام این موضع کربلا است پس حضرت
گریه فرمود حتی که زمین از اشک مبارک تر گشت پس از آن فرمود که در خدمت آنحضرت رفتم دیدم که گریه میفرمود
نمودم که مادر و پدر من فدا بتو باد یا رسول الله سبب گریه چیست آنحضرت فرمود که حالا نزد من جبرئیل بود خبر داد که
بکناره فرات که آن دشت را کربلا گویند کشته خواهد شد پس جبرئیل یک کف خاک آن مرسو بانید از آن وقت گریه
روایت است که آنحضرت صلعم را غرفه بود در حجره عائشه و در وقت ملاقات جبرئیل علیه السلام بآن غرفه تشریف مے برد
آنحضرت چون بغرفه تشریف برد عائشه رضی الله عنها را فرمود که هیچ
اطلاع نباشد که نزد من بیاید پس امام حسین بے علم عائشه بالا رفت پس جبرئیل گفت که این کیست فرمود
پسر من است و او را بران مبارک خویش نشانید پس جبرئیل گفت که عنقریب امت تو این را قتل خواهند
پس آنحضرت گفت که امت من قتل خواهند کرد گفت آری و خبر دهم ترا آن زمین و اشاره کرد بسوی عراق پس گرفت
جبرئیل از آن زمین خاک سرخ برای آنحضرت و نمود آنحضرت فرمود که این مقتل گاه و است انتهی ابن الاخضر
این بیانه آورده که گفت آنم که با همراه علی کرم الله وجهه بموضع قبر حسین رسیدیم پس علی فرمود که اینجا جای
شتران اهل بیت ماست و این مقام محل ورود اسباب اهلبیت است و درین محل جوانان آل محمد کشته خواهند

واسمان وزمین گریه خواهد کرد و در تهذیب التهذیب از عبد الله بن یحیی روایت کرده که پدر وی یحیی میگفت که وقتیکه
علی رضی الله عنه بسوی صفین روان بود من با علی بودم و اسباب وضوء وی داشتم پس وی بموضع نینوی رسید
گفت صبر کن ای ابو عبد الله صبر نمای بکنارهٔ فرات من گفتم که کدام ابو عبد الله را میفرمائی فرمود که من آمدم در خدمت آنحضرت
دیدم که پیغمبر میگریستند گفتم که چرا گریه میکنی فرمود که جبرئیل بمن آمده از پیش آمدن تو و گفت که حسین بکنارهٔ دریای فرات
مقتول خواهد شد و نیز در تهذیب از ام سلمه آورده که رسول خدا بر پهلو دراز شده بودند و بخفتند پس بیدار شده تا وقتیکه تنفس
و تغیر می فرمود بعده بخواب رفت پس ازان بیدار گشت و تنفس به نسبت سابق کم میکرد باز بخواب رفت باز بیدار
شد و در دست مبارک خاک سرخ بود که ویرا قلب میکرد پس من عرض نمودم که یا رسول الله این چیست فرمود که جبرئیل
مرا خبر داد که حسین بزمین عراق کشته شود و این خاک آنست و هم چنین بسیار نقول و احادیث آورده که برای خضاب
گذاشته شد و در شواهد النبوة آورده از ام سلمه که گفت وی رضی الله عنها گفت که در شب قتل امام حسین دیدم که آنحضرت صلعم از جهان
بیرون رفت و بعد از زمانی از جهان باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت
است که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی از عراق بردند که آن را کربلا گویند و جای قتل امام حسین و جماعهٔ
از فرزندان من بمن نمودند و خون ایشان برداشتم اینست در دست من و دست بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار
و تتمهٔ این حدیث در جای خویش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در غنیة الطالبین که منسوب بحضرت غوث الاعظم است
مذکور است که روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم در مکان من که حسین رضی الله عنه
آمد پس دیدم من آنحضرت و حسین را و حسین بر سینهٔ آنحضرت بود که بازی میکرد و در دست رسول خدا پاره از گل بود و
اشک مبارک جاری بود پس عرض نمودم که مادر و پدر من فدای تو باد این حالت چیست و در دست تو این گل چیست و چرا گریه میکنی
فرمود که من وقتیکه خوش شدم از حسین در این حالت که بر سینه من لعب میکرد جبرئیل آمد و داد مرا خاک را که بران قتل کرده
خواهد شد بنا بران میگریم **فصل** در بیان باعث عداوت در میان یزید و حسین بن علی رضی الله عنهما بدانکه چون در سنهٔ
چهل و یک فیما بین امام المسلمین حسن بن علی و معاویه ابن ابی سفیان صلح واقع شد این سال را سال اتفاق گویند بجهت
آنکه درین سال امت محمد صلعم بر یک خلیفه قرار و اتفاق نمود و درین سنه معاویه بن ابی سفیان مروان را حاکم مدینه گردانید
و در سنهٔ چهل و سه معاویه ملک ری و غیره از بلاد سیستان و کور آن از ولایت حبش فتح نمود و در سنهٔ پنجاه بعد فوت امام حسن
اهل شام در بیعت پسر خود یزید درآورد و این اول امری است که در اسلام وقوع آمده پس ازان بمروان نوشت که از اهل مدینه
برای یزید بیعت کرد پس مروان خطبه کرد و گفت که امیر المؤمنین مصلحت آن دیده که خلیفه سازد برشما پسر خود یزید را
بر طریقهٔ ابو بکر و عمر پس عبد الرحمن بن ابو بکر برخاست و گفت نه بلکه طریقهٔ کسری و قیصر یعنی طریقهٔ ابو بکر و عمر نیست
ایشان در اولاد خویش نگردانیدند و نه از اهل بیت خود کسی را خلیفه کردند و پس معاویه در سنهٔ پنجاه و یک برای حج و

احد بیعت برای پسر خود آمد ابن عمر را طلبید پس عبداللہ ابن عمر آمد پس معاویہ گفت ای ابن عمر تو می گفتی پیش ازین کہ دوست ندارم
خوابی بکنی را کہ در ان بر تو امیری نباشد یعنی میگفتی کہ اگر بادشاہ نباشد در یک شب خواب نتوان کرد و من نیز خوف میکنم کہ تو ما را
مسلمانان بگذاری فساد در میان ایشان اندازی پس ابن عمر حمد خدای و ثنای وی گفت و بعدہ بیان نمود کہ ای معاویہ قبل از تو
خلیفہ گذشتند و اوشان را پسران بودند و پسر تو بہتر از پسران ایشان نیست پس نخواستند چیزی را کہ تو دیدی در پسران خود
آنچہ کہ تو در پسر خود می بینی یعنی خلافت را بپسران خود تجویز نکردند مگر آنکہ برای ایشان از پسران بہتر بودند و اوشان خلافت
بر مسلمانان گذاشتند یعنی باتفاق مسلمانان اختیار نمودند و تو کہ ما را از اینچنین مثالی کہ من نافرمانی مسلمانان کنم و اجماع
را در شقاق اندازم من این نخواہم کرد و من یکمردے از مسلمانان ام پس ہرگاہ کہ مسلمانان بر یک امر قرار خواہند گرفت
من ہم از ایشانم پس معاویہ بعبد اللہ ابن عمر گفت کہ خبر دار [illegible] پس ابن ابوبکر را طلبید و درین امر شروع کلام
نمود پس عبد الرحمن بن ابی بکر کلام معاویہ قطع کردہ گفت کہ بخدا ای معاویہ تو درامر خلافت پسر تو وکیل بخدا اگر دیگر
ولسوی خدا امیر دیہم و بخدا این امر را ہرگز مکن یعنی یزید را خلیفہ مکن و . . . .
بخدا این امر را درمیان مسلمانان گذار و ابن ابوبکر برجست و برفت معاویہ گفت کہ ایستادہ باش مبادا اہل شام ترا
قتل نمایند کہ من بیایم و با ایشان خبر کنم کہ ایشان بیعت کردند پس از ان ابن زبیر را طلبید گفت کہ ای ابن زبیر تو مثل روباہ
ہستی از یک سوراخ بر می آئی و بسوراخ دیگر میروی و تو ابن عمر و ابن ابوبکر را درغلا انداختی و ایشان را برخلاف عقل ایشان
صلاح دادی عبداللہ بن زبیر گفت کہ ای معاویہ اگر تو یزید را خلیفہ گردانی خود کنارہ کن و پسر خود را بیار تا او را بیعت کنیم
و اگر ترا بیعت نمودیم و بیعت پسر تو نمائیم پس برای کدام کس از شما اطاعت نمائیم و بخدا بیعت برای ہر دو شما تا قیامت
واجب درست نخواہد شد پس ابن زبیر رفت و معاویہ بر منبر رفتہ بعد حمد خدا و نعت مصطفے گفت کہ من سخنان مردمان را
دروغ یافتم گمان نمودم کہ ابن عمر و ابن ابوبکر و ابن زبیر یزید را بیعت نخواہند کرد ایشان مطیع و منقاد وی شدند
و بیعت نمودند پس اہل شام گفتند کہ ما راضی نیستیم تا کہ ایشان بیعت علانیہ نسازند والا گردن ایشان را زنیم
معاویہ گفت کہ سبحان اللہ [illegible] کہ سوی قریش [illegible] تکلم کنند بخدا کہ مثل این سخن بعد امروز از شما
نخواہم شنید. پس از ان از منبر فرود آمد و از ابن ابوبکر و ابن عمر و ابن زبیر مردمان پرسیدند ایشان گفتند کہ ما
بیعت نکردہ ایم - ہکذا در رسالہ ثابت بالسنۃ شیخ محقق المعنوی عبد الحق دہلوی و نیز در رسالہ مذکور است کہ حسن
بصری رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ دو کس کار معاویہ را و مردمان را ابتر کردند یکے عمرو بن العاص کہ او را اصلاح مصحف
بستن از نیزہ ہا داد و دویم مغیرہ ابن شعبہ کہ عامل کوفہ بود از طرف معاویہ پس معاویہ خطے نوشت کہ بمجرد رسیدن
خط من خود را معزول دانستہ نزد من رسائی وی در آمدن توقف نمود چون بیامد معاویہ سبب توقف پرسید
گفت کہ من [illegible] یک امری میکردم معاویہ گفت کہ آن چیست گفت کہ بیعت خلافت بہ پسر تو یزید بعد

خوف نمود بجا آمدم پس معاویه گفت که گردی این منبر گشتا کردم پس معاویه گفت که بر روی عمل خود چون رفت مروان
برسید که معاویه را چگونه گذاشتی گفت که پای او در گمراهی انداختیم که تا قیامت خواهد ماند انتهی پس معاویه از
اهل شام مشوره نمود اهل شام قبول کردند و از یزید بیعت نمودند بعده به بلاد دیگر نوشت و از مروان بیعت خواست
مروان نوشت و مروان خطبه خواند و مردمان را جمع نمود و استدعای بیعت بر طریقه ابوبکر و عمر نمود پس عبدالرحمن
بن ابوبکر جواب داد چنانکه گذشت پس ازان معاویه در سنه پنجاه و یک برای حج آمد و از اهل حجاز و حرمین محترم
بیعت برای پسر خود گرفت و همه بالجبر بیعت کردند الا حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابوبکر و عبدالله ابن عمر و عبدالله
ابن زبیر از اهل مدینه و عبیدالله ابن عباس از اهل مکه این پنج تن بیعت نمودند پس معاویه با ایشان بسیار عطا
و انعام کرد و سختی و نرمی نمود ایشان قبول نکردند چون معاویه دانست که ایشان از بزرگان صحابه و اولاد صحابه
اند هر طوریکه باشد از ایشان بیعت باید گرفت تا کسی ایشان را بعد من خلیفه نسازد لهذا عبدالرحمن بن ابوبکر و غیره
را در خلوت طلبید و بسیار از اموال با ایشان میداد که شما بیعت بکنید ایشان قبول نکردند و عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق
گفت که ای معاویه تو طریقه آنحضرت و خلفاء راشدین را در پیش گیر زیرا که آنحضرت ازین جهان رحلت فرمود
کسی را از اقربای خویش والی نگردانید و مسلمانان گذاشت پس مسلمانان باتفاق خود ابوبکر را خلیفه کردند چون ابوبکر
را رحلت رسید کسی از اقربای خود تجویز نکرد بلکه عمر را که افضل زمان خود بود تجویز کرد پس چون موت عمر رسید رضی الله عنه
شش کس را افضل دانسته در میان ایشان خلافت را گذاشت در پسران و اقربای خود تجویز نکرد پس مردمان یکی را
ازان شش تجویز و اختیار نمودند بدانکه در یک حدیث نام علی و عثمان نگرفت زیرا که از علی معاویه را انکاری بود بنابران
نام شریف وی عبدالرحمن بر زبان نیاورد و نام عثمان گویا که گرفت و گفت که مردمان ازان یک کس را اختیار کردند و آن
مختار عثمان بود پس گویا نام وی گرفت والله اعلم پس معاویه ساکت شد و گفت که من فردا خطبه خواهم گفت بسبب
قطع کلام من نسازد و در روایتی هست که امام حسین نیز دران مجمع بود که معاویه فضائل و شجاعت و شهامت یزید
ملعون بیان نمود و اظهار بیعت اهل شام کرد و با اهل شام گفت که ایشان بیعت کردند و ایشان را دران زمان از خوف
اهل شام طاقت جواب نبود هر گاه که این بزرگواران برخاستند گفتند که ما بیعت یزید نکرده ایم و بعضی کسان تصدیق نکردند
و در ترجمه متعارف طبریست که معاویه عبیدالله بن زیاد را در اطراف ممالک برای اخذ بیعت برای یزید پلید در همه شهر مسلمانان فرستاده
بود مگر پنج تن بیعت نکردند چنانکه معلوم شد چون معاویه به حج آمد با امام حسین بسیار مال و اموال داد و گفت که بیعت
یزید بکنید وی رضی الله عنه گفت که اگر عبدالرحمن و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عباس بیعت
خواهند کرد من نیز خواهم نمود این معنی که موافق خاطر یزید بود از امام حسین و عبدالله عمر و عبدالله عباس عبدالله زبیر و عبدالرحمن
رضی الله عنهم اجمعین و سوای آن وجه نزاع آنست که در ترجمه مختصر طبری نوشته که عبدالله ابن زبیر زن خود را طلاق داده بود

پس یزید ابو موسی اشعری را برائی خواستگاری نزد آن زن بفرستاد و در راه قثم بن عباس از وی دو چار شد پرسید که
ای ابو موسی کجا میروی گفت که مطلقه عبد الله بن زبیر را یزید بلید بخواستگاری میبرم قثم گفت که اگر ترا میسر بود
سخن از من نیز بگو و قطعنا حسین رضی الله عنه نیز کس فرستاده خواستگاری وی نموده بود چون ابو موسی پیش زن بیامد
و سخن قثم و یزید گفت زن گفت که حسین بن علی نیز میخواهد تو مرا چه مصلحت میدهی ابو موسی گفت اگر دنیا خواهی
یزید را اختیار کن و اگر جمال صورت خواهی قثم را قبول کن و اگر آخرت و نسب بخواهی امیر المومنین حسین را اختیار
کن زن مصاهرت حسین راضی شد یزید پلید ازین معنی نهایت کوفته خاطر شد و سوگند یاد کرد که اگر بر حسین قادر
شوم البته او را بکشم انتهی - و نیز وجهی دیگر از تهذیب التهذیب معلوم میشود که امام حسین را کوفیان در زمان معاویه
تحضیض و ترغیب بر خروج نمودند پس وی رضی الله عنه با آورده و بر استدعای کوفیان با ابو سعید خدری که از صحابه پیغمبر خدا
بود مشورت نمود ابو سعید نزد حسین آمد و عرض نمود که یا ابا عبد الله من دریافت شد که شیعیان تو برای خروج ترا میطلبند پس هرگز خروج
بر معاویه مکن زیرا که من از پدر تو شنیده ام در کوفه که میگفت که من ملال کوفیان شدم لیکن ایشان مرا دشمن دارند
هر گز من از ایشان وفا ندیدم و فائده از ایشان هیچ نشده مگر نیزه زدن و زخم رسانیدن و بخدا که ایشان
را ثبات نیست ایشان عزم درست ندارند و ایشان را طاقت خوردن نیزه نیست و نیز در وی هست که بعد وفات امام
حسن امام حسین رضی الله عنه را در جامع معاویه طلبیده گفت که مایان را رای حسن تو معلوم شد یعنی حسن ترک
نموده بود تو باز خروج میکنی امام حسین گفت بدرستیکه امیدوارم که خدا مرا حسب باز ماندن و هلا بهت جهاد ظالمان دهد پس
مروان را خبر شد و بمعاویه نوشت که من از امام حسین در خوفم که خروج نماید پس معاویه با امام حسین خطی نوشت که از طرف
امیت مرسی که خدا درستی عهد و پیمان میدهد او را لائق است که وفای عهد کند و مرا خبر رسیده است که قوم ترا بسوئی خروج
دعوت مینمایند پس تو اهل عراق را میدانی که با پدر و برادر تو چه کردند پس از خدا بترس و عهد را نگاه دار پس امام حسین
جواب نوشت که خط تو رسید و اراده خروج من غلط گفته باشد بوی کار نیک راه نمی نماید مگر خدا تعالی و اراده جنگ تو نمیکنم
و ترا نیز خلاف نشاید و نه مرا از تو و نزد من فتنه بزرگ از وجود خلافت تو نیست که بچو تو خلیفه و امیر مسلمانان باشد
چون خط بمعاویه رسید گفت که من ابو عبد الله را بهتر یافتم انتهی و نیز در رساله ما ثبت بالسنه و تاریخ الخلفا آورده
که چون معاویه بشام رفت عطیه بن قیس میگوید که روزی معاویه خطبه خواند که مضمون آن اینست بار خدایا
من یزید را ولی عهد خویش گردانیده ام از انجهت که او را بزرگ یافتم پس برسان او را آن فضل که من خیال کرده ام -
و اگر من او را بخاطر شفقت و محبت پدری والی امر گردانیده ام او را قبل از رسیدن آن مرتبه از میان بردار پس معاویه یزید را خلیفه خود گردانید
و در تهذیب التهذیب و ترجمه طبری آمده که معاویه یزید را وصیت کرد که مرتبه حسین بن علی را نگاه داری زیرا که همه مردمان او را بسبب
قرابت آنحضرت دوست دارند پس با او سلوک مدارا سازی تا امر سلطنت تو درست باشد انتهی - و در ترجمه طبری متعارف

نوشته که معاویه به یزید گفت ای پسر من هر چه که مبالغت کردم و مبارزان جهان را و شجاعان عرب را شکستم
و برای تو بیعت گرفتم مگر چهار تن بیعت نکردند من با تو در حق ایشان میگویم که با ایشان کنی اول عبد الرحمن بن ابو بکر
مردی عافیت طلب است او را بر چه خواهی بده و عبد الله بن عمر بعبادت مشغول است او ملک نخواهد و از عبد الله
بن زبیر غافل مباش تا بیعت کند و الا او را بکش و الحسین بن علی بیعت با تو کنند بهتر و الا خود را از و نگاه دار اهل
مکه و مدینه را نیکو دار که همسایه خدا و رسول اند و در اخلوة السعدا نیز هم چنین آورده پس معاویه ابن ابی سفیان
بتاریخ بست و دوم ماه رجب سنه شصت هجری در دمشق سفر آخرت کرد و نماز جنازه وی ابن قیس خواند و بعضی
گویند پسرش یزید خواند اندرون دمشق بر دروازه صغیر متصل دار الامارة دمشق در مقبره علیحده مدفون گشت۔

فصل بدانکه در تاریخ الخلفا آورده که معاویه ابن ابی سفیان مرد حلیم مزاج بود و اضعف المسکین محمد اکرام الدین
حشره الله تعالی فی زمرة محبین اهل بیت الطاهرین میگوید که چون از کتب تواریخ و سیر سیر نمودم ازان دریافت شد که
معاویه ابن ابی سفیان در مزاج محبت دنیا بود و دنیا را دوست داشتی ابتدا از حضرت علی کرم الله وجهه نیز قتال و جدال او
شد و بر خود نام باغی و طاغی از امام حق تا قیامت بر گردن نهاد معهذا معاویه بن ابی سفیان بد نباید گفت بچند وجوه
اول آنکه ایمان آوردن وی برسول خدا یقینی است و دیگر سخنان ظنی اند آنچه در تواریخ مذکور اند و ظنی را با یقینی مقابل نتوان کرد
دویم آنکه از ایشان برای حطام دنیاوی کبائر سر زد و پس مذهب اهل سنت و جماعت آنست که از ارتکاب کبیره مثل زنا
و لواطت و عقوق والدین و ترک صلوة و بغی و فساد مرتکب آن مستحق لعن نمیشود پس معاویه از بغاوت امام بر حق و
خلیفه مطلق که علی مرتضی بود و بغاوت از ارتکاب کبیره است مستحق لعن نشود سیوم آنکه در ترجمه مختصر طبری نوشته که
خود معاویه مقر بود که من بسبب بغاوت از علی مرتضی مرتکب گناه شدم و نیز اعتراف داشت که علی مرتضی افضل از آل
ابی سفیان است و نیز اقرار مینمود که خلافت حق علی بود و من ناحق با جناب نزاع میداشتم و این عقیده ماست که هر که
معترف بگناه خود باشد رقم کفر بر وی نتوان کشید که بنده بگناه کافر نشود کما قوله تعالی و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا الخ۔ چهارم آنکه در حدیث فضائل امام حسن گذشت که آنحضرت فرمود که بسبب این فرزند در میان دو فرقه
مسلمانان صلح خواهد شد پس معاویه فرقه ثانی را امیر بود و فرقه ثانی بموجب حدیث مسلمانان بودند پس معاویه امیر گروه ثانی
مسلمان بود پس وی یقین مسلمان بود اگر وی کافر بودے همچنین در حدیث نیامدی وجه پنجم آنکه امیر المومنین علی
فرمود در حق معاویه و اعوان او که اخواننا بغوا علینا بالجمله هر که باتباع مشائخ اهل سنت و جماعت رود داد را
لازم است که زبان از طعن و لعن معاویه و مغیره و عمرو عاص بر بندد که دلیل بر کفر ایشان هرگز نیست قدوة علما
و زبده فضلا مولوی شاه عبد العزیز ظله در تحفه اثنا عشریه افاده نموده اند که نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن
جائز نیست پس باغی را که مرتکب کبیره است چرا لعن کرده شود و تمسک ایشان در ینباب کتاب الله عترت است

اما الکتاب فبقوله تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات صریح نص قرآنی دلالت میکند که مطلوب در حق کسی که
ایمان دارد استغفار است و امر نمودن بکردن کاری که منع است از خلاف او پس موافق قاعده اصولیه امامیه نیز امر
استغفار نهی باشد از لعن او و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما الخ پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل الا لعنة الله
علی الظالمین و فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت اگر بالفرض لعن
صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود مجوز لعن را اصول شیعه امامیه است که چون مبیح و محرم
هر دو جمع شوند محرم غالب باشد و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم میکند پس لعن بر وجود صفت فقط متر
نشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک در و باشد لعنش
جائز نیست و نیز قوله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی
قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و درین آیه هم طلب مغفرت و ترک عداوت را مترتب بر محض ایمان
بی قید عمل صالح گردانیده پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است بر شخص
با ایمان ضرور شد و اما العترة پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرموده و در منع حضرت
امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست انتهی درینجا کلام دراز است هر کسیکه خواهد آنجا نظر کند **فصل** در بیان سبب خروج
وی بسوی عراق و شهید شدن مسلم بن عقیل بدانکه چون معاویه فوت شد یزید بادشاه گشت پس تمامی اهل شام
بیعت کردند و نامها بسوی اقالیم برای اخذ بیعت با امرا و اعیان فرستاد چنانچه نامه بر ولید بن عتبه بن ابو سفیان
که والی مدینه بود رسید که بیعت اهل مدینه خواهد و لیکن حسین رضی الله عنه و عبد الله بن زبیر را طلبید و نامه نمود و در
ترجمه مستقارف طبری نوشته که مضمون خط یزید این بود که معاویه بنده از بندگان خدا بود در گذشت و چنین چنان
نوشته و من بیعت و انقیاد خود بر و دی میخواهم پس باید که مردمان در بیعت شتابی نمایند رخصت تاخیر و درنگ
نیست و معاویه بحکم بیعت این چهار کس بسیار میخواست باید که بیعت ایشان بگیر پس چون نامه یزید بولید بن
عتبه رسید مروان را طلبید و با او مشورت نمود مروان گفت که تو حکم امیر المؤمنین یزید را از دست مده
هر چهار کس را طلب اگر ایشان قبول کنند بیعت بگیر و اگر مهلت خواهند ایشان را بکش پس ولید گفت که سبحان الله
در حق پسر فاطمه و پسر ابوبکر و پسر عمر و پسر زبیر این چنین مگو ایشان را کشتن نشاید پس حسین را طلبید و حسین رض
دانست که ولید او را به چه کار می طلبد پنجاه مرد با سلاح همراه خویش برد و گفت شما بر در نشینید و سخن مرا گوش
دارید اگر من آواز دهم پیش من برسید پس حسین پیش ولید رفت و لید تعظیم او نمود و نامه یزید خواند حسین رض
گفت که این نامه بهر چهار تن رسیده همه را بخوان تا یکجا بیعت کنیم ولید گفت بهتر حسین برخاست مروان گفت

یاد لیدا بن عکس حسین شنید و گفت کہ ای مروان تو مرا نوائی گشت وازانجا در شب مع ابن زبیر بمکہ رفت بدانکہ

درین روایت ذکر طلبیدن عبد اللہ بن زبیر نیست و در قرطبی و ابی حاتم وغیرہ است کہ چون ولید حسین و عبد اللہ بن زبیر

را طلبید ایشان گفتند کہ اینوقت شام است پگاہ علی رؤس الاشہاد بیعت کنیم کہ تا ہمہ مردمان بدانند وازانجا بخانہ

آمدہ و ہمان شب خود را جمع نمودہ مشورہ کرد و ہمیان عرض نمودند کہ حسن برادر تو خلافت بمعاویہ دادہ بود و لیکن معاویہ چنانکہ گذشت

حالا معاویہ فوت شدہ لیس ما ترا بیعت کنیم لیس امام حسین از مردمان بیعت گرفت و پنہان ہمان شب کہ شب بست و

ہشتم شہر رجب بود با عبد اللہ بن زبیر بمکہ روان شد و چون بمکہ معظمہ رسید خطوط شیعان کوفہ مشتمل تہنیت فوت معاویہ و

طلب و پرے رضی اللہ عنہ بسوی کوفہ و حاضر بودن خود از جان و مال در خدمت وی یکصد و پنجاہ از سرداران قبائل

متواتر رسید و آخرین خطے کہ اہل کوفہ بصحابت قاصدین سعید بن آنجناب نوشتند این بود کہ بدست یکی از معتبران

خود ارسال داشتند بسم اللہ الرحمن الرحیم للحسین بن علی من شیعتہ و شیعۃ ابیہ علی امیر المومنین سلام علیک

اما بعد فان الناس ینتظر ذلک ولا رای لہم فی غیرہ العجل یا ابن رسول اللہ العجل پس امام حسین جواب آنہا نوشت

و مسلم بن عقیل را ہمراہ قاصدین روانہ فرمود و در تہذیب التہذیب آوردہ کہ حسین بمسلم گفت کہ تو برو بکوفہ اگر اہل آن

اطاعت تو نمایند مرا اعلام نمائی و در ترجمہ طبری است کہ حسین خطوط را بعبد اللہ ابن عباس نمود عبد اللہ گفت کہ مرا

صلاح چنان معلوم میشود کہ اول از طرف خود کسی را بفرست و تو اینجا باش تا ایشان را ببیند کہ بر چہ چیز اند زیرا کہ کوفیان

مردم بیوفا اند نمیدانی کہ بپدر تو چہ کردند حسین گفت دوازدہ ہزار مرد از شیعہ بیعت ما کردند عبد اللہ بن عباس گفت کہ

ای حسین بن علی تو بدین غرہ مشو و اگر چارہ نیست کسی را از پیش خود بفرست اگر فرستادہ ترا فرمان کنند آنگاہ تو

ارادہ کن حسین گفت این صواب است و در دیگر کتب مشورہ عبد اللہ بن عباس دیدہ نشد بہر حال مسلم بن عقیل را فرستاد و

گفت کہ پنہان بگوشہ بنشین و بشرط اطاعت کوفیان مرا طلب نمائی و اعلام دہی تا من بیایم چون مسلم بن عقیل بکوفہ شد

و پنہان بنشست و خبر اندر کوفہ افتاد کہ مسلم بن عقیل آمدہ و برای حسین بیعت از مردمان میخواہد و حسین از پس وے می آید

خلق رو بوی نہادند و بیعت کردند تا دوازدہ ہزار مرد با بیعت کردند پس مسلم خط خود و خط سرداران کوفہ چون سلیمان بن صرد و

مسیب بن ناعبہ و رفاعہ ابن شداد و حبیب ابن مظہر و ہانی بن عروہ در خدمت حسین رضی اللہ عنہ بفرستاد و حسین

شاد شد و نامہ ہا را جواب کرد کہ جلد من می آیم پس روز دیگر قاصدان را رخصت کرد و شیعہ حسین رضی اللہ

عنہ کہ بصرہ نیز بودند پیش آنہا مولای خود فرستادہ و خط بسران بصرہ مثل احنف بن قیس و مالک بن شریح

و سعید بن عمر فرستاد و گفت کہ ہر کہ از شیعہ ماست ہمہ بکوفہ گرد آیند و حسین آہنگ کوفہ کرد و اہل کوفہ بیعت

تمام کردند و رسولے نزد حسین فرستادند اینست فقط در طبری و در کتب دیگر مع الاختصار ہست و در تہذیب

التہذیب و ترجمہ طبری متعارف آوردہ کہ شخصے از دوستداران یزید نامش عبد اللہ بن مسلم بود بسوی نعمان

بن بشیر که امیر کوفه بود آمد و گفت که دو روز است که مسلم بن عقیل در کوفه آمده و از طرف حسین بیعت میکرد و او را از مکه
خوانده اند و در پی مسلم را بگیر و بسوی یزید بفرست و ابن نعمان بن بشیر از یاران یزید بود با عبد الله گفت از من نمی‌توانم
من این کار را بکنم و اگر با من حرب کنند با ایشان حرب بکنم پس عبد الله ابن مسلم مذکور بیرون آمد و نامه کرد بسوی یزید
و او را از آمدن مسلم بن عقیل و حسین بن علی که مے آید و از جواب و سوال خود که با نعمان بن بشیر شد خبر نمود و نوشت که
امیری بدیگرے دهی و در تاریخ ابی حاتم و غیره است که امام حسین رضی در تهیه اسباب مشغول شد و مسلم را روانه نمود و مسلم بعد
طے مراحل بکوفه رسید و در خانه مختار ابن عبید فرود آمد بعده در خانه هانی ابن عروه رفت و در خانه مذکور در روز
اول هیجده هزار آدم و در روز دوم بیست هزار آدم و در روز سیوم چهل هزار آدم بیعت با وی نمودند چون حقیقت حال
به یزید شقی نوشتند حیران شد و در ترجمه طبری نوشته که چون نامه بخواند مولاے معاویه را که یزید را ابو دوش
نموده بود گفت که حسین از مکه مے آید اگر بکوفه رسید عراق از دست ما برود کرا فرستیم که اعوان و انصار او را
بکشند و فساد را دفع سازد او گفت که این کار بجز عبید الله ابن زیاد سر انجام نشود و یزید امارت کوفه و عراق
به عبید الله بن زیاد داد و گفت که بصره خلیفه کرده خود را در کوفه رساند و مسلم بن عقیل و هر که بیعت با وے
کرده اند همه را بکشد و اگر حسین را یابی اگر بیعت کند بهتر و الا بکش و سرش نزد من بفرست و در فصول المهمه
و غیره نوشته است که یزید در آن زمان از عبید الله ناخوش و قریب بود که از بصره نیز معزول سازد به عبید الله
نوشت که ترا حکومت کوفه نیز دادم و بصره بحال گذاشتم و در ترجمه طبری و غیره نوشته است که
عبید الله بن زیاد از آن شاد شد و برادر خود عثمان را بر بصره خلیفه کرده اراده کوفه نمود و آن شب
مسلم بن جارود نزد عبید الله آمد و گفت که فرستاده حسین آمده است و شیعیان علی و مهتران بصره او را پنهان
داشته اند اگر تو بروی او را بیرون آورند عبید الله آن شب سلیمان را که مولای حسین بود طلب کرد و بضرب او را مقر
گردانید که این نامه‌ها بسوی فلان آورده و روز دیگر مردمان بصره را جمع نمود و گفت که مرا شنیدم که فرستاده حسین غلام
بسوی شما آمده و خطوط آورده من رسول او را گرفتم و مقر گردیدم و شما میدانید که من چه سفاکم و حالا بکوفه میروم و مسلم بن
عقیل و تابعان او را زیر تیغ مے کشم اکنون شما هوشیار باشید پس رسول حسین رضی الله عنه را که سلیمان بود گردن
زد و دو پاره ساخت و گفت هر کسیکه بسوی وی نامه حسین آمده است آن را نیز بکشم پس عبید الله بن زیاد با سپاه بسیار
بکوفه روان شد و چون بقادسیه رسید سپاه را آنجا گذاشت و خود بر اشتری نشسته میان نماز عشا عمامه بر سر بسته
پیاده سوار بکوفه رسید انتهی و نیز در دیگر کتب که اینجا متمسک اند نوشته است که چون کوفیان شب و روز
انتظار قدوم وی رضی الله عنه داشتند و ابن زیاد داخل از راهی شد که قافله حجاز از آن سو مے آمد دانستند
رضی الله عنه آمد همه مردمان سلام کردند و مرحبا میگفتند که ای ابن رسول الله بخیر قدوم آوردی در و بر دی

میرفتند و اسلحه عاری نزول خانه خویش میکردند و او همی رفت پس عبید الله دانست که ایشان همراه حسین بن علی همه متفق شده‌اند
شده‌اند هیچ نگفت و با همراهیان خود بدار الامارت رفت انتهی - و در ترجمه متعارف مذکور نوشته که چون ابن زیاد بدار الامارت
رسید نعمان بن بشیر در ببست و بام کوشک برآمد و گفت که ای ابن رسول الله از اینجا برو و مرا با اندرون آمدن
مناسب نیست پس مردمان ابن زیاد نعمان را دشنام دادند و خواستند که در بگشایند نعمان گفت که بگشایم و گمان بردم
که حسین بن علی بر بام من کشته شود پس عبید الله ابن زیاد گفت در بگشای لعنت بر تو باد مردمان او را بگفتند
و بگریختند و نعمان در بگشاد و عبید الله بکوشک اندر شد انتهی پس هرگاه که صبح شد عبید الله مردمان را در مسجد
جمع نمود و فرمان ایالت برخواند و مردمان را تحذیر و تخویف از مخالفت یزید و موافقت مسلم بن عقیل نمود و بعضی
کسان را با وجود قلت سپاه از مسلم بن عقیل بشکست بعد از آن از ورود مسلم در خانه هانی بن عروه خبردار شد هانی بن
عروه را طلبداشته پرسید او گفت بلی در خانه من هست پس هانی را بکشت انتهی و در ترجمه طبری اینست که عبید الله هانی را
طلبید و پرسید که مسلم بن عقیل در خانه تست گفت که نیست عبید الله گفت که سوگند بخور هانی سوگند خورد عبید الله هانی
را بداشت و کس را بخانه وی فرستاد تا مسلم را بگیرند و پیش عبید الله آوردند و عبید الله او را با هانی نگاه داشت
پس خلقی کثیر زیاده از پنجاه هزار مردم جمع شدند پس عبید الله هانی مسلم را فرمود که بر بام کوشک برده سر و را گردن
بزنند و پیش مردمان افگندند انتهی - و در تاریخ ابی حاتم وغیره تقدیم قتل هانی مذکور است چنانچه گذشت و تتمه
از آن اینست که چون خبر قتل هانی بن عروه به مسلم رسید پس مسلم با سی هزار کس برای قتال و جدال عبید الله
بن زیاد روان شد عبید الله از هجوم مردمان در خلاب اندیشه فرو رفت که چه تدبیر سازد که با وجود قلت سپاه
مصئون باشد پس قلعه بند شد چون مسلم بن عقیل نزدیک قصر عبید الله رسید دید که همه مردمان گریختند و قریب
صد کس مانده اند حیران شده چپ و راست نگاه میکرد و دید که شجاعان وی گریخته میروند حتی که ده دوازده کس
باقی ماندند پس نفر مود که ای مردمان خطوط متواتره فرستاده مارا طلبیدید و حواله اعدا نمودید چون دو قدم دیگر رفت
هیچ کس با وی نبود و عبید الله در اندیشه در غرفه قصر نشسته تماشاهی دید درین اثنا ظلمت شب شد و مسلم
تنها بر دروازه قصر عبید الله بن زیاد بود زنی را بر در خانه خود ایستاده دید گفت که من تشنه ام مرا سیراب
از آب کن و اگر بفرمائی شب درینجا باشم زن قبول نموده مسلم را در خانه خود برد و آب داد و در خانه نگهداشت
که ناگاه آن پسر آن زن نزد عبید الله رفته احوال مسلم اظهار نمود پس ابن زیاد محمد بن اشعث را با شصت کس
برای آوردن مسلم فرستاد و ایشان آمده خانه آن زن را محاصره کردند پس مسلم رضی الله عنه تنها با ایشان
محاربه کرد پس محمد بن اشعث و جماعه وی او را امن داده از خانه برآوردند و نزد ابن زیاد بردند
مسلم پیش وی برفت و به تهلیل و تسبیح مشغول بود و میخواند اللهم احکم بیننا و بین قومنا دعونا و کذبونا حتی قتلنا

الی او رضا تم خبر بود تا پس مسلم بن عقیل را بر کنارهٔ دیوار گردن زده پس فرو افتادن او پس از آن سر او را بجهت او رسانیدند و ابن زیاد
به یزید سپاهی فرستاد پس سر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه همراه هانی ابن حیه و زبیر بن ارواح تمیمی نزد یزید فرستاد و سر و بدن
بن عروه هم چنین با عقبان در کوچه و بازار گردانیدند و هیبت و وقار در دل کوفیان بالکل نشست و دو پسر محمد و ابراهیم پسران
مسلم نیز شهید شدند و این بتاریخ سیوم شهر ذی حجه سنه شصت بوقوع آمد در بعضی تواریخ همین تاریخ
خروج امام حسین است از مکه معظمه **فصل** در بیان برآمدن حسین رضی الله عنه بسوی عراق و رسیدن او بکربلا
بدانکه چون اکثر اهل کوفه بیعت حسین کردند بر دست مسلم بن عقیل پس مسلم التماس قدوم کرده پس تیاری کرد امام
حسین برای خروج پس ابن عباس او را منع نمود و ابن عمر با امام حسین گفت که بیرون مشو و خروج مکن زیرا که الله تعالی
آنحضرت را درمیان دنیا و آخرت اختیار داده پس آن حضرت دنیا را اختیار نکرد و تو نیز که جگر پاره آنجنابی دنیا را اختیار
مکن پس ابن عمر امام حسین را از گلو بچسپانید و گریه و وداع کرد و هم چنین در این باب جابر و ابو سعید خدری و ابو واقد لیثی
رضی الله عنهم گفتند لیکن هیچ یک پذیرای آنجناب نشد و در ترجمه طبری نوشته آنکه که حسین از مکه بیرون آمد هر که
او را دید گفت رفتن تو مصلحت نیست و بر مردمان کوفه اعتماد مکن و عبدالله بن عباس نزد امام حسین آمده گفت
که از حرم مکه که خانه خداست مرو و نیز بالحاح گفت که ای حسین بقول کوفیان غره مشو که با پدر و برادرت چه کردند و اگر ترا
ضرور باید رفت این زنان و کودکان را با خود مبر تا که از اول امر بدانی که چگونه افتاد کار ریشود و اگر کوفیان دوست دار
تو بودندی عامل یزید را که در کوفه است بدر کردندی و مرا خوف می آید تو کشته شوی و آن کودکان حال
ترا بنگرند حسین قبول نصیحت ابن عباس نکرد انتهی و نیز عبدالله ابن عباس گفت وقتیکه امام حسین اراده عزم
کوفه نمود که بخدا مرا گمان است که تو کشته شوی درمیان زنان و دختران خود چنانکه عثمان رضی الله عنه
کشته شد پس امام حسین قبول نکرد پس گریه کرد ابن عباس و گفت که ابن زبیر ترا برین آورده و در حق
ابن زبیر بد دعا نمود و هرگاه ابن عباس ابن زبیر را می دید از وی میگفت که حاصل شد ترا چیزیکه
دوست میداشتی یعنی حسین رود و ملک ترا باشد. و در ترجمه طبری است که عبدالله بن زبیر بمکه امیر بود
و بیعت آشکارا نمی گرفت بنابران می خواست که حسین برود تا شهر مکه او را بلا شرکت شود انتهی و روایت
است که ابن زبیر نیز منع نمود پس حسین رضی الله عنه در جواب گفت که پدر من بمن حدیثی بیان کرده که
به تحقیق در مکه کبشی خواهد بود که بآن حرمت مکه حلال خواهد شد پس من دوست ندارم که آن کبش
من باشم یعنی در حدیث است که خون یک کس در مکه خواهد شد همچو کبش پس از آن قتل و خون که
در مکه حرام است حلال خواهد بود غرض آنکه هر کسیکه بجا بود برفتن حسین غمناک شد و در ترجمه صواعق
آورده که چون خبر توجه حسین بجانب عراق به برادر وی محمد بن حنفیه که در مدینه بود رسید چندان گریه کرد

طرف کربلای وصول وی شهادت بود پس برگشت و در ترجمه طبری مختصر آورده که امام حسین وقت اراده نهضت
با ام المومنین ام سلمه رفت و اراده خود بیان نمود و گفت که من هیچ اینم که خود را در شهر مسلمانان افکنم ام سلمه گفت
ای حسین شهادت تو نزدیک است زیرا که آنحضرت را روزی از تو وقت خوش بود و تو صغیر بودی و در کنار
آنحضرت جای داشتی که جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله خدا میفرماید و میگوید که امت تو این را اینقدر کشند که
قصاب بکشد و ذبح خواهند کرد آنحضرت صلعم غمگین شدند و جبرئیل خاک دشت کربلا آنحضرت داد که هر گاه
این خاک سرخ شود وقت شهادت حسین خواهد بود آنحضرت آنخاک را بمن داد که در شیشه ای حسین من
آنخاک را نگاه داشتم دیده میشود که آن خاک سرخ و خون شده می آید حسین رضی الله عنه گفت که رضا
بر رضاء الله انتهی و در ترجمه صواعق محرقه نیز حدیث ممانعت عبد الله ابن عباس و عبد الله ابن عمر لعینه که در ترجمه طبری
بیان شده است مذکور است و این الفاظ نیز اند که ابن عباس گریه کرد و گفت که او رفض العصر و ابن عمر گریه کرد و
حسین را بوسه داد و گفت که بخدا سپردم انتهی و در تهذیب التهذیب آورده که ابن عمر در مکه از مدینه آمده بود که خبر
رفتن حسین رضی الله عنه بکوفه دریافت نمود و امام حسین کوچ فرموده رفته بود لیکن ابن عمر بدو منزل رفته
ملاقات کرد و از رفتن منع نمود و نیز در تهذیب التهذیب ممانعت بزرگان مذکورین کرده چنانکه مفصلا گذشت و بعده
بیان نموده که چون امام مقتول شد ابن عمر گفت که حسین ممانعت ما قبول نکرده نیز در خروج نمود حالانکه سلوک
کوفیان با پدر و برادر خود دیده است او را مناسب نبود که از مکه حرکت میکرد و او را لازم بود که در جماعه مسلمانان بماند
و نیز در وی آورده که ابن عباس بوقت رحلت امام حسین بوی گفت که کجا میروی که من از رفتن تو بیزارم
تو در جماعه میروی که پدر ترا کشتند و برادر ترا زخمی کردند ترا قسم بخدا است که اینجا باش و نیز در وی آمده
است که مسور بن مخرمه بخدمت حسین رضی الله عنه خط نوشت بدین مضمون که هرگز در فریب اهل کوفه نیائی
و بعراق نروی و بسیار هوا خواهان وی خطوط ممانعت نوشتند و نیز در وی آورده که ابن عباس ممانعت
نمود چنانکه معلوم شد پس امام حسین گفت که ای ابن عباس پیر شده که سخن خرف میگوئی مرا قتل بمکان
جائے دیگر بهتر است از آنکه در مکه کشته میشوم و حرمت مکه بمن حلال شود انتهی غرض کسی در مکه نماند
که آنجناب را منع نکرد چون تقدیر الهی دیگر بود پذیرا نفرمود پس وی رضی الله عنه بروز سه شنبه
بتاریخ هشتم ذیحجه و نزد بعضے بتاریخ سیوم شهر مذکور با هشتاد و دو نفر از اهل بیت و شیعه و محبین خود روان
بسوی کوفه شد و در ترجمه متعارف طبری نوشته که با همه اهل بیت خویش با چهل سوار و نود پیاده برفت و
در راه گروهی بر اشتران خراج یمن آورده بدی ملاقی شدند حسین رضی الله عنه ایشان گروه آن خراج
را بگرفت و گفت که امام منم و بدین سزاوار ترم از یزید و هر چه از حق مسلمانان بود باز داد و آنچه از حق

بیت المال بود برگرفت پس چون نزد بادیه رسید فرزدق شاعر همان ابن غالب بدو برابر حسین رضی الله عنه از کوفه
آمد و خبر آمدن عبید الله نداشتند حسین گفت که خبر من در کوفه چیست گفتند که دل اهل کوفه با تست لیکن نداند که
قضای ایزدی چیست گفت که قضا را باز نتوان داشت و هیچ کس خبر عبید الله نداشت انتهی و در اهل کتاب
فصول المهمه وغیره این چنین است که چون در راه فرزدق شاعر ملاقات کرد سلام نمود و دست امام حسین بوسید امام
پرسید که از کجا می آیی یا ابا فراس گفت که از کوفه می آیم فرمود چگونه اهل کوفه را گذاشتی گفت که دلهای مردمان
با تو اند اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه اند و قضا از آسمان نازل است و الله یفعل ما یشاء و در روایتی است
که دلهای مردمان با تست و شمشیر ایشان بر تو حاصل هر دو کلام آنست که اهل کوفه از باطن با تو اند و از ظاهر با بنی
امیه اند و در تهذیب التهذیب است که امام حسین بیرون مکه با جماعه جبه پوش از فرزدق ملاقات کرد و احوال پرسید
فرزدق گفت که زبان من مرضی داشت که کلام کردن نمیتوانستم لهذا با اشاره گفتم که بکوفه مرو و بمکه روان شو
انتهی و در صواعق است که در راه آنجناب بقتل مسلم بن عقیل و تفرقه جماعت وی از حر بن یزید الراحی شنید
اراده بازگشت بمکه کرد پس یکی از پسران عقیل گفت که بخدا باز نرویم تا که عوض خون خود یعنی قصاص مسلم نگیریم
یا کشته شویم پس امام حسین فرمود که بهتری نیست در زندگی بعد شما تا که بکربلا رسید انتهی و در بعضی روایات است
که خبر قتل مسلم و پسران وی در مکه قبل از کوچ شنیده بود پس هرگاه کوچ کرد و دو منزل از کوفه رسید که حر بن یزید
الریاحی با یک هزار مسلح سوار از مردمان ابن زیاد با امام حسین دوچار شد و از امام حسین گفت که مرا سردار من ابن زیاد
حکم فرموده که از تو جدائی نسازم تا ترا پیش او ببرم و من بخدا ازین امر کاره ام که گرفتار شوم بگرفتن بیعت تو هم
کرده ام یعنی من بیعت یزید کرده ام و از گرفتاری تو و بردن تو پیش ابن زیاد کراهت میکنم پس امام حسین گفت
که من از خود اراده این طرف نکرده ام تا که خطوط و قاصدان اهل کوفه نیامده اند و شما نیز از اهل کوفه اید پس اگر
بیعت خود قائم اید بران قول که در خطوط خود نوشته اید استوار اید بشهر شما داخل شوم و الا از اینجا برگردم پس حر
بن یزید گفت که بخدا ما را خبر خطوط و رسولان نیست و مرا ممکن نیست رفتن بکوفه همراه جدائی [illegible]
و در راه بیرون گذاشتن نتوانم و نه ترا بردن را دل میخواهد و سخن هائی در میان حسین رضی الله عنه
و حر بن یزید دراز واقع شد و کوچ فرمود امام حسین مع اهل و اصحاب خود و نازل شدند در کربلا بتاریخ دوم
محرم سنه شصت و یک پس فرمود رضی الله عنه که این موضع کرب و بلاست و این جای نشستن مراکب ماست و
جای ماندن اسباب ماست و مقتل مردمان ماست پس مردمان فرود آمدند و بار کشادند و حر بن یزید مذکور نیز مع لشکر
بمقابله آن جناب در کربلا فرود آمد و در فصول المهمه آورده که یک دو منزل کوفه مانده بود که حر بن یزید مع فوج ملاقات
کرد و گفت که ما را ابن زیاد برای قتال شما یا آوردن زنده شما را بخدمت خود امر نموده لیکن من نمیخواهم که یکی ازین

دامری بفلا شوم تا که تکفل امور دیگر دین من باشد این هم ممکن نیست که ترا بگذارم که اختیاری موجب شنا شقال کن
آرد پس مناسب آنست که شما راه دیگر برگزیده و من راه دیگر بگیرم و به ابن زیاد خواهم نوشت که حسین ابن علی مرا در راه دو چار
شد پس امام حسین و یاران او تمام شب راه قطع نمودند چون صبح شد حر بن یزید رسید و عرض نمود که خط ابن زیاد بدین
مضمون رسیده که در باب قتل و اسیر کردن حسین حضوری نسازد و الا از مخالفان یزید خود را تصور نمائی لهذا
مرا مجال گذاشتن نیست زیرا که منشیان وی با من اند پس حسین رضی الله عنه تا کوچ کنانیده بدانجا که مذکور در
کربلا رسانید تا آنجناب آن الفاظ مذکوره فرموده و در ترجمه طبری آورده که امام حسین رضی الله عنه تا نصف شب راه رفته و
کوچ می کرد باز بهمان زمین میرسید چون از مردمان پرسید که این موضع را چه نام کنند گفتند کربلا میگویند پس در نو
کوچ میفرمائی و باز خود را در آن زمین می بینی از اینجا شتران نمیروند هر چند که با ایشان میزنیم و میرانند بجائی دیگر نمیروند
و بر همین خیزند پس بضرورت امام حسین فرود آمد چون خادمان میخ زدندی و میخ هم از درخت آوردندی خون از زمین
و درخت بر می آمد و دانست که حکم الهی چنین است که اینجا بمیرم انتهی و در ترجمه معارف آورده که چون خبر خروج
امام حسین به یزید رسید هنوز آنجناب به کوفه نیامده بود نامه یزید سوی عبید الله آمد که حسین از مکه آمده سپاه همراه بگیر
بگذار و عبید الله ابن زیاد سپاه را در راه مکه نامزد کرد و عمرو بن سعد را طلبید و حسب الطلب بغره محرم با چهار هزار
کس روی بیاده بنهاد و حسین بن علی از قادسیه بسه گروه نزول فرموده بود که عمرو بن سعد حر بن یزید که مقدمه او فرستاد
که چاه ها و منزل را راست کند و ابن حر و بن یزید از شیعیان علی بود با حسین ملاقات کرد و دید که با همه اهل و عیال
و بنه بار فرود آمده او را گفت که بیرون اینک لشکر میرسد فرمود با چنین همه اهل و عیال چگونه روم گفت که بهتر
بگوشه روی پس حسین کوچ کرده بمنزلی رسید که آن را کربلا گویند و در این روایت طبری بسیار کاتب الحروف اختصار نموده
بیانش در روایت آمده بود پای تقدیر چون وی رضی الله عنه در کربلا نزول فرمود عبید الله بن زیاد خط مشتمل بر
مطالبه بیعت یزید فرستاد امام حسین خط را خواند لقاصد گفت که این خط را نزد ما جوابی نیست پس قاصد حقیقت حال
به ابن زیاد گفت نائره غضب ابن زیاد در جوش آمد لشکر جمع نمود در روانه ساخت و عمر بن سعد را که عامل ری بود
برای قتال حسین طلبید عمر استعفا از این امر جست ابن زیاد در جواب نوشت که یا بر حسین خروج کن و یا سند
حکومت ری مسترد کن و در خانه نشین پس ابن سعد حکومت ری اختیار کرده خروج بر حسین رضی الله عنه
نمود پس پیشه ابن زیاد لشکر را میفرستاد تا آنکه جمع شد باوی یعنی با عمر و سعد بیست و دو هزار سوار و پیاده و اکثر از آن
باوی بودند خطوط طلب بامام حسین فرستاده بودند و بیعت نموده بودند پس آن لشکر بر فرات فرود آمدند و در میان لشکر امام حسین
و آب حائل شدند و هم چنین است در فصول المهمه و بدوی ایشان هست اول کسیکه با عمر سعد ملحق شد [illegible]
بود انتهی بدانکه در روایت مفتاح النجا و روایت طبری اختلاف است از مفتاح و غیره معلوم میشود که ابن زیاد

عمر و سعد را از نهی لعبه رسیدن جناب امام حسین بکربلا طلبیده بود و از روایت طبری در بابا معلوم شود که قبل از رسیدن طلبیده بود در تاریخ
مختصر طبری نوشته که یزید لعین بعبیدالله ابن زیاد نوشته بود که آب را از لشکریان امام حسین بند نماید بنا بران ابن زیاد آن نامه بعمر سعد نوشت
امام حسین نوشت که تا جنگ بکند قبل از رسیدن آنجناب فوج ابن زیاد رسیده و آب را در گرفت آنگاه چون عمر بن سعد
اللعنه و نوشته ابن زیاد آب را از لشکر امام حسین بند نمود تنگی آب شد بر ایشان و سخت عطش پدید آمد شخصی از یاران حسین علیه السلام
که آن را یزید بن حصین الهمدانی می گفتند و مرد زاهد بود و عرض نمود که اگر اجازه باشد پیش عمر و سعد روم و در باب آب سخن
با وی رانم پس آنجناب فرمود که مختاری پس یزید همدانی نزد عمر و سعد آمد و سلام علیک نکرد پس عمر و سعد گفت که
ای برادر همدانی سلام علیک چرا نمیکنی آیا من مسلمان نیستم خدا و رسول او را نمی شناسم پس یزید همدانی گفت که اگر تو
مسلمان بودی چنانچه دعوی میکنی بر ابن رسول الله و اولاد او خروج نمیکردی با اراده قتل ایشان بعده آب فرات دریای
که از آن سگان دشت و خنازیر و خران دشت آب مینوشند و این حسین بن علی و برادران و زنان و اهل بیت او
از تشنگی میمیرند و تو حائل آب شده ای و با این گمان میبری که خدا و رسول را میشناسم. پس عمر سعد اعتراف کرد که ای اخا همدان
بدرستیکه من میدانم بزرگی ایشان انچه که هستند لیکن ۵ دعانی عبیدالله من دون قومه ۞ الی خطة فیها خرجت
بحینی ۞ فوالله ما ادری وانی لواقف ۞ علی خطر لا ارتضیه ومین ۞ اترک ملک الری والری رغبتی ۞ ام ارجع مطلوبا بدم حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها ۞ حجاب وملک الری قرة عینی ۞ ای برادر نفس من اجابت نمیکند بسوی آنکه ری
را بغیر خود بگذارم پس یزید همدانی در خدمت وی رسید و گفت که ای ابن رسول الله عمر راضی شد که ترا قتل کند
بسبب ملک ری و ابن الاخضر از یحیی بن هانی بکر از بعضی مشائخ خود آورده که گفت راوی که حسین علیه السلام تنها وقتیکه مردمان آمدند یعنی
مردمان لشکر یزید مقابل وی آمدند پس بعد حمد خدا و ثنای وی با ایشان فرمود که ای مردمان نسب مرا بیان کنید پس ببینید که من کدام ام
پس آن را در نفسهای خود رجوع کنید و به ببینید که شما را کشتن خون من و هتک حرمت من درست است یا نیست
آیا من پسر دختر نبی شما نیستم و فرزند پسر عم رسول خدا نیستم و این بهترین مردمان و این اول ایمان آرندگان بخدا
نیستم آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست آیا نرسیده است شما را فرموده آنحضرت در حق من و برادر من سیدا شباب اهل الجنة
آیا نیست درین حدیث مانع شما را از ریختن خون من و حرمت من یعنی این حدیث شما را باعث حفظ خون و حرمت
نیست گفتند که نمیدانیم که تو چه میگوئی پس فرمود که در میان کوفه شخصی است اگر شما از وی به پرسید هر آئینه شما را خبر دهد
که شنیده از حضرت در حق من و برادر من حدیث مذکور را و از زید بن ثابت و براء ابن عازب و انس بن مالک که صحابه پیغمبر
در کوفه اند بپرسید که آیا شنیده اند این حدیث را در حق من و برادر من پس اگر شما را درین نیز شک است پس در پسر
بودن رسول خدا شک میکنید پس بخدا که گاهی دانسته من دروغ نگفته ام از آن روزی که دانسته ام که خدا
غضب کند بر کاذب پس بخدا در میان مشرق و مغرب پسر دختر نبی شما غیر من نیست نه از شما و نه از غیر شما پسر

پس عبید الله بن زیاد شمر را بخواند و گفت که عمرو بن سعد با ما منافقی میکند و دل با حسین دارد برو اگر وی حرب با حسین
نماید بهتر و الا عهده او از وی بستان سپه سالاری تراست یا حسین یا سر او را با من بفرست چون امام حسین بکرد و زمین
خواسته بود شمر علیه اللعنه بنماز دیگر رسید و گفت که من یکساعت امان ندهم عمرو سعد سپاه بسوی حسین برد و گفت که
عبید الله بن زیاد کسی دیگر فرستاد حسین رضی الله گفت شب نزدیک است یک شب ما را امان دهید شمر نیز امان بخواست داد
تمام شب امام حسین سلاح راست میکرد و هم شب قاصد عبید الله بن زیاد رسید و گفت که آب بند سازند و حرب کنند تا
تشنگی بمیرند و چون حسین را بکشی تن مبارکش زیر سم اسپان بمالند عمرو بن سعد فی الحال عمرو ابن حجاج را با پانصد
کس بر رود فرستاد و آب بند نمود پس لشکر حسین را آب نبود و حسین آن شب نخفت و سلاح بر خود راست میکرد و علی
بن الحسین بیمار خفته بود و حسین شعری میخواند او شنید و بگریست و زنان نیز بگریستند و بانگ زنان برخاست فرمود که خاموش
باشید تا دشمنان شاد نشوند انتهی و در ترجمه مختصر طبری آورده که چون امیر المومنین حسین بزمین کربلا فرود آمد خیالی که
گذشت سر بسجده نهاد و در خواب دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مع جماعه ملائکه تشریف آورد و حسین رضی الله را در کنار
گرفت و فرمود که ای فرزند من میدانم که دشمنان قصد تو کرده اند و ایشان از شفاعت من در قیامت بی نصیب خواهند بود و
نزدیک است که حق تعالی ترا بدرجه شهادت رساند و بهشت را برای آمدن تو آراسته کرده اند و من و مادر و پدر تو منتظر
آمدن تو نشسته ایم ای فرزند بدین مقام نرسی تا شربت شهادت نچشی پس آنحضرت دست بر سینه امام حسین نهاد و
فرمود اللهم اعط الحسین صبرا واجرا حسین رضی الله عنه از خواب در زمان بیدار شد و بر اهل بیت خود این خواب بر خواند
جمله گریان شدند پس عبید الله آب را از لشکر امام حسین بند نموده بود انتهی و در رساله عمیری می گوید که عمرو سعد آب
فرات را پس پشت کرده فرود آمد و حسین رضی الله عنه در ریگستان نزول کرد و سه فرسنگ از آب دور
مانده بود فرمود تا چاه ها بکنید هفتاد ارش کاویدند آب نیافتند همه از تشنگی بی تاب شدند و کام هر یکی خشک
شده کسی را طاقت سخن گفتن نمانده با اشارت و لب سخن میگفتند طفلان از تشنگی بمردند سه روز اهل بیت
رسول خدا صلعم از تیمم نماز کردند حسین عباس بن علی را با سی و دو نفر در شب فرستاد تا آب بیارد عباس
مجروح برگشت و بیست و دو کس شهید شدند و در تهذیب التهذیب آورده که جعفر بن سلیمان ابن [illegible]
حدیث با من میکرد که گفت دیدم من حسین را که خیمه وی در صحرا ایستاده بود پس رفتم من دیدم که قرآن
میخواند و اشک از چشم وی روان است پس من بوی گفتم که چه سبب تو اینجا آمده فرمود که اهل کوفه خطوط
بمن نوشتند این زمان قاتل من شدند لیکن هرگاه که مرا قتل نمایند خدا بر ایشان بگمارد و مسلط گرداند شخصی
ذلیل کند ایشان را تا که ایشان از همه کسان ذلیل تر خواهند بود و در ترجمه صواعق آورده که چون بر امام
این سختی رو داده نصیحت برادر خود حسن یاد میکرد که وقت رحلت فرموده بود که از سفهای کوفه و اغوای آن

بی‌حد باشد و بر قول ایشان خروج کنی که موجب خفت و پریشانی تو گردد الهی فصل در ذکر شهادت وی رضی الله عنه
و این فصل است که از تحریر این زبان قلم عاجز میگردد و اشک از مژگان روان می‌شود ابتدا آنکه اهل اخبار فرموده اند که
چون نفس جناب امام حسین گشت که این قوم نابکار در پی قتل وی اند با یاران خود فرمود که کوچی برگردد تا بجد
بلند بود در ما نزد وی تنگ دارند و از آن سو قتال آغاز شود و برآمد لشکر ابن سعد و محاصره کرد حسین رضی الله عنه و
تا بر زهٔ قتال افروختند و همیشه قتال بود از یاران و اهلبیت امام حسین تا که یک یک بمیرفت و کشته می‌شد از کشته
کشتگان زیاده به پنجاه رسید در وقت امام حسین نعره بزد که آیا کسی مددگاری و فریادرسی هست که برای خدا مدد و
دور کند ایشان را از حرم رسول الله پس ناگهان حر بن یزید الریاحی که ذکر وی در فصل سابق گذشت سوار در آمد
و گفت که ای ابن رسول الله من اول از آن کسانم که بر تو خروج نموده بودم و حالا از گروه تو پس بفرما که من اول در
پای تو کشته شوم و برهم و در یابم شفاعت جد ترا در روز قیامت پس حمله آورد بر لشکر ابن سعد پس قتال با ایشان
بکرد و کشته شد و گفته شد که با وی برادر وی و ابن او و غلام او نیز کشته شدند پس آتش قتال اشتعال پذیرفت تا آنکه
کشته شدند یاران حسین تمام و پسران و برادران و ابنای عم او و خود تنها ماند و قتال بنفس خود می فرمود و شمشیر برهنه
در دست داشت و این اشعار میخواند شعر أنا ابن علي الخير من آل هاشم ۞ كفاني بهذا مفخرا حين أفخر ۞ وجدي
رسول الله أكرم من مشى ۞ ونحن سراج الله في الناس أزهر ۞ وفاطمة أمي سلالة أحمد ۞ وعمي يدعى ذا الجناحين
جعفر ۞ وفينا كتاب الله أنزل صادقا ۞ وفينا الهدى والوحي والخير يذكر ۞ وشيعتنا في الناس أكرم شيعة ۞ و
مبغضنا يوم القيامة يخسر ۞ پس امام حسین رضی الله عنه نزد گشت هر کسی که رو برو وی می آمد میکرد تا آنکه از فجار
بسیار کشته شدند پس سست کردند او را از جنگ و تیر ناگهان به جانب وی می آمدند و بسیار زخمی کردند و شمر ذی الجوشن السکونی در گروه بزرگ از فوج خود
پس از آن در میان امام حسین و حرم محترم وی حائل شدند پس نعره زد امام حسین که ای پیروان گروه شیطان اگر شما را دینی نیست و خوف روز
قیامت ندارید لیکن شما احرار باشید و رجوع بسوی نسب خود نمائید اگر شما خود را عرب می پندارید من با شما جنگ میکنم کینه
نادان خود را از تعرض حرم من منع کنید زیرا که عورات با شما جنگ نکرده اند پس شمر بیاران خود منع نمود و گفت که ویل و افسوس
است شما را که چه چیز را انتظار می‌برید حالا که حسین را جراحت تا بسیار رسیده پس مردمان پی در پی نیزه و تیر زدند رضی الله
عنه بر زمین افتاد پس عمر و سعد بیاران خود گفت که از اسپ‌ها فرود آیند و سر این را ببرند پس نضر بن خرشه الضبابی
بر جست و بشمشیر تیغ حسین رضی الله عنه را می برید پس عمر و سعد در غضب آمد و شخصی که بر دست راست وی بود
گفت از اسپ فرود آ پس خولی بن یزید الاصبحی سر امام حسین را جدا نمود و بیرون شدند اندرون حرم وی و دوازده کس
از اطفال بنی هاشم و اهلان امام حسین و دختران وی و زنان وی اسیر کردند و عمر و ابن سعد گفت که تن مبارک
وی را زیر سم اسپان پامال کنند و در ترجمه معارف طبری اینست که چون امام حسین زنان را از گریه منع فرمود

چنانکه گذشت پس حسین نظر بسوی آسمان کرد و گفت که خدایا تو دانی که بر من این قوم بیعت کردند و عهد بشکستند یا رب تو داد
من از ایشان بستان پس حسین مردمان را که شیعهٔ او بودند و با او آمده بودند جمع کرد و گفت آنچه بر شما بود کردید من شما را
زحمت آوردم و ما اندکیم و ایشان بسیار اند و من از جان خود تا امشب دیدم و شما را از بیعت بیرون کردم شما بروید ایشان
گفتند روز قیامت پیش خدا چه گوئیم و چه حجت آوریم و پیش جد تو چه عذر آریم که فرزند او را بدست دشمنان بگذاریم
جانهای ما پیش تو فدا کنیم پس حسین بهمان قدر سپاه که داشت سر رجال کرد مردی بود از شیعیان علی طرماح نام در آن
نواح چون بشنید که حسین گرفتار است بر چاره پایند و حسین را گفت بر خیز چاره من بنشین تا ترا در قبیلهٔ خود بسلامت
از دست دشمنان خلاص یابی حسین گفت زن و فرزند و عیال را گذاشتن عار است وی بازگشت پس از آن خواب دید
چنانکه گذشت چون روز شد آن روز روز آدینه عشره محرم بود نماز صبح خواند عمرو بن سعد سپاه آراسته صف آرا شد
حسین از اسپ فرود آمد بر جماز نشسته روبروی صف آمد چنانکه همه خلق او را بدید و خطبه چنانکه در فصل سابق
گذشت بیان نمود و آنچه که بر خطبه مذکور سخنان رانده بود انجا آورده شد فرمود که ای مردمان به بینید که ترسایان سم
خر عیسی را چگونه عزیز میدارند و جهودان اگر چیزی یا نشان از موسی ایشان هم تعظیم کنند و هر دیهی را از برکت خری
گرامی میکنند من پسر دختر پیغمبر شما ام مرا خون میریزید و من بمدینه نزد گور جد خود بنشسته بودم مرا آنجا نگذاشتید
بمکه آمدم از آنجا مرا نخواندید و رسولان فرستادید چون نزدیک شما آمدم بر من بر آمدید و با من غدر کردید و امثال
این سخنان گفت هیچکس جواب نداد حسین گفت الحمد لله که حجت خدا بر شما است و شما را بر من حجت نیست پس دیگر
باره حسین هر یک را نام بنام ندا کرد که بر من نامه فرستادید اکنون در پی کشتن من اید ایشان جواب دادند که ما اند
بیعت تو نیز ار هم حسین گفت الحمد لله که شما را بر خدا هیچ حجت نماند پس از آن گفت اللهم انت ثقتی فی کل کربة و عدتی عند
کل شدة و قوتی عند کل ملمة و جاری فی کل حالة و انت ولیی فی کل نعمة و منتهی فی کل غایة اکفنی یا ارحم الراحمین
پس اشتر بخوابانید و بر اسپ سوار شد و صف بیاراست و بایستاد تا ایشان ابتدا کنند پس مردی از لشکر عمرو بن سعد
عبدالله نامی اسپ جولان داده بیرون آمد گرد آتش دید که بر حوالی عیال و اطفال حسین روشن کرده بودند تا کسی
آنجا نرود آن عبدالله امام حسین را گفت که ای حسین بشارت باد ترا با آتش دنیا پیش از آتش آخرت امام حسین گفت
یا رب این را هلاک کن چون عبدالله این بشنید اسپش را پای بجا فرو رفت بیفتاد و در اندران خندق بر آتش انداخت
آن لعین دران آتش بسوخت لعنه در ترجمه قصه آمدن حر نوشته بعد از آن می نویسد پس شمر عمرو سعد را گفت که تا کجا
مهلت بری نزدیک آمد و تیر در کمان نهاد و گفت شما همه گواه باشید اول تیر من انداختم پس دو تن از لشکر عمر بیرون
آمدند یکی از موالیان عبیدالله بن زیاد یکی را نام زیاد و دیگری را سالم بود و مبارز خواستند از لشکر امیرالمؤمنین حسین
دو تن بیرون شدند حبیب بن مظهر و بریر بن الحسین و آن هر دو را بکشتند پس مردی از لشکر عمرو بن سعد

معقل بن یزید بیرون آمد و از لشکر امام حسین یزید بن حصین بیرون شد و معقل را بکشت دیگری بیرون آمد او را نیز بکشت
پس از آن از لشکر عمر و مزاحم ابن حرب نامی بیرون آمد و مردی از لشکر حسین نافع بن هلال نامی او را بکشت و روز
گرم شد و یاران حسین تشنه شدند و عمرو بن الحجاج بر میمنه لشکر عمر بود و گفت ای عمر و یاران حسین ملول بر مرگ نهاده است و
کس با ایشان برنیاید بارا بیکبار حمله باید کرد عمر و گفت بهتر و تیر اندازان را پیش براندند تا تیرباران کنند و یاران حسین مجروح
شوند پس بیست تن از لشکر حسین کشته شدند پس امام حسین خواست که خود بحرب تشریف برد یاران حسین گفتند که یا ابن
رسول الله تا از ما یک زنده باشد حرب را بتو نگذاریم پس امام حسین آب اندر چشم کرد و فرمود احسن الله جزاکم و ایشان
یک یک همی شدند و همی مردند و هر که رفتی آن دیگر گفتی من از پس تو می آیم پس همچنین همه کسان که با حسین بودند شهید
شدند تا حسین با برادران بماند امام حسین گفت که حالا نوبت منست ایشان گفتند تا از ما یک تن زنده باشد نگذاریم
که تو بجنگ روی پس اول کسی که از ایشان حمله کرد پسر بزرگ امام حسین علی اکبر بود و ده حمله کرد و در هر حمله دو تن و سه
تن را بکشت تشنگی بروی غلبه کرد و زبانش خشک شد سوی پدر آمد و گفت که ای پدر مرا تشنگی کمال است پدر
گفت که ای پسر جان من فدای تو باد چه تدبیر کنم پس زبان خویش در دهن وی نهاد دیگر باره باز گشت و حمله کرد و
مردی پیش وی نامش قره بن سعد بود از پس علی اکبر در آمد و شمشیری بزد و از پا بیفگند مردم دویدند و او را
پاره پاره کردند حسین بگریست و آواز بلند برآمد و زنبیه از خیمه بیرون آمد و خویشتن را بر علی اکبر افگند و خروش
برخاست و از پس علی اکبر عبد الله بن مسلم بن عقیل بیرون شد مردی صبیح نام تیری بزد و دستش بدوخت و چون
برگشت همان مرد تیری دیگر بر پشت وی زد که از شکم بیرون آمد پس جعفر بن عقیل بیرون شد مردی دیگر
او را نیز بکشت تا حسین با پنج برادران بماند عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از برادران حسین محمد بن حنفیه
مانده بود و دیگر عمر و بن علی ایشان دران معرکه حاضر نبودند و پسر حسن قاسم نام مانده بود و علی خورد که آن را
زین العابدین گویند بیمار بود بنابران اندرون خیمه بود و قاسم بن حسن ابن علی کودک نوزده ساله بود از
خیمه برآمد و شمشیر کشید حسین فرمود که تو در جنگ مشو که کودک هستی گفت یا عم بحق پیغمبر تو دست از من بدار سواری
از لشکر اعدا بروی حمله آورد و شمشیر بزد و او را دو نیم ساخت پس هر پنج برادران بیکبار بیرون شدند ایشان را
اعدا درمیان گرفتند و بکشتند پس تیری بر اسپ امام حسین رسید امام حسین پیاده شد و از گرسنگی و تشنگی سست
شده بود تا آنکه وقت نماز ظهر رسید و حسین بنشست و هر که بکشتن او آمدی اندیشه کردی که اگر این را بکشد خون
برگردن وی بماند بنابران باز گشتی حسین را پسری بود یکساله آواز او بشنید دلش بسوخت او را بر کنار نهاد همی گریست مردی
از اعدا تیری بینداخت و بگوش او رسید و حسین کودک را از کنار نهاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون یا رب مرا بدین مصیبت
شکیبائی ده و از پای برخاست چون تشنگی غلبه داشت بر لب فرات رفت و میخواست که آب خورد شمر گفت دست

باز دارید که آب خورد و او از تشنگی شکسته است اگر آب خورد زنده شود و حسین قدری آب بدهن اندر گرفت مردی تیری بر
دهن حسین زد و حسین آب از دهن بریخت و تیر از دهن بیرون کشید و بازگشت و خون از دهنش میرفت و تیر بر کتف خورد
حسین گفت و کشتن من آمدی عمر و شمر کرده بازگشت و به پیادگان گفت چرا سستی مینمائید و او را محاصره نمیکنید چون گرد
گرد حسین آمدند و حسین حمله بر ایشان میکرد و میکشت و شمر و عمر و سعد از دور می دیدند عمر و سعد شمر را گفت که تو مشغول
حسین مردی را دیده که همه اهل بیت وی کشته شدند و او را چند جا زخم رسید و چندین سپاه با وی مقابل اند با همه جنگ میکند
پس حسین با آن پیادگان حرب کرد تا قریب چهار سوار و ده پیاده را بکشت و بر وی چهار جراحت از تیر وی رسید بی زخم
و سه زخم نیزه و چون خون بسیار از وی برفت و تشنگی غالب شد پس شمر با شش تن از مخصوصان خویش آهنگ کرد حسین
رضی الله عنه با شمر جنگ ایشان میکرد یک پیاده زرعه نام شمشیری بر حسین بر دست گرفت و تیغش از کتف بیفتاد امام حسین
برخاست و آهنگ پیاده کرد و باز بیفتاد دانست آن پیاده که کار تمام شد بازگشت تا بخیمه حسین بر پای خاست و اراده نمود که
بخیمه بیاید پیاده با وی اندر آمد و او را حربه زد و بر پشت چنانکه از سینه او بیرون آمد حسین بیفتاد و عمر و شمر رسید سرش
از تن ببریدند و قیس بن اشعث پیراهنش از تن مبارک برآورده بخصلتیکه نام او حبیب بن بدیل بود شمشیرش برگرفت و
شمر آهنگ خیمه کرد و غارت نمود و جامه ها از سر و تن زنان بتاراج گرفت همه زنان خروش نمودند عمر و سعد شنید آنجا آمد
شمر را دید که شمشیر کشیده و علی بن الحسین بیمار افتاده میخواهد که او را بکشد عمر و گفت که شرم نداری از کشتن کودکی شمر گفت که
امیر علیه الله مرا فرموده است که هیچ نرینه از ایشان رها مکن عمر و سعد گفت مسلمانان کودکان کافران را نکشتند این فرزند
مسلمانان و قطع نظر از دین این را پیش امیر ببر هر چه بخواهد بکند عمر و شمر و پیادگان را بازگردانید پس شمر عمر را گفت
که مرا امیر فرموده است که اسپان را بر تن حسین بدوان پس بیست اسپ را حکم کرد تا پایمال کردند چنانچه استخوانها
تن مبارک بشکست و آن شب آنجا فرود آمدند لعنة الله علیهم اجمعین بدانکه در ترجمه مختصر طبری نوشته
که علی اصغر او را زین العابدین گویند بیمار بود او بعد کشته شدن علی اکبر پیش امیر المؤمنین حسین آمد و عرض
نمود که ای امیر مرا رخصت فرمائی تا با دشمنان حرب کنم و بحضور تو شهادت یابم و بجد خود برسم امام حسین فرمود
که ای پسر اگر تو کشته شوی نسل من بالکل بریده خواهد شد و برسول خدا چه رو خواهیم نمود تو یادگار من باش -
پس ام کلثوم دست علی اصغر بگرفت و اندرون خیمه برد امیر المؤمنین حسین اهل بیت خود را وداع کرده
و جامه رسول خدا پوشیده و علی اصغر را در کنار گرفته بخدا تعالی سپرد و گفت که ای فرزند بعد از شهادت
من با دشمنان حرب نکنی علی اصغر قبول نمود و امیر المؤمنین از اهل بیت خود جدا شده و سلاح پوشیده و
دست بدوست و غریو از اهل بیت برآمد و گفتند که همین یادگار رسول الله علیه السلام بود تا آنکه رفت با دشمنان
قتال نمود و همه را زخمی زد و بسیار برانگیخت و شهید شد و اسپ وی گریخته در خیمه گاه درآمد و در آن گاه بعد

قصه طویل و بحسان حدید اند برای رفت طول تومنان همین قدر کافی است اللهم صل علی محمد و آله و سلم القصه چون امام حسین
و اهل بیت او شهید شدند پس عمر و سعد اهل و عیال او را اسیر کرده با سر امام مظلوم و یاران او همراهی لشکریان الی الکوفه
فرستاد پس چون بکوفه نزد عبیدالله بن زیاد پس سر حسین مظلوم و اصحاب او پیش وی عبیدالله نهادند و قاتل جناب امام این
ابیات خوانده است املأ رکابی فضة و ذهبا * فقد قتلت السید المحجبا * من یصلی القبلتین فی الصبا * و خیرهم اذ یذکرون
النسبا * قتلت خیر الناس اما و ابا * پس ابن زیاد از استماع این اشعار در غضب آمد و گفت که اگر تو او را بدین خصائل
میدانستی چرا او را قتل نمودی ترا چیزی عوض نخواهم داد و ترا نزد وی خواهم فرستاد پس او را از جان کشت و
همچنین است در فصول المهمه فی مناقب الائمه بدانکه در قاتل وی رضی الله عنه اختلاف است بعضی گویند که شمر
بن ذی الجوشن بود و بعضی گفته اند که سنان بن انس النخعی بود و بعضی گویند که خولی بن یزید الاصبحی و بعضی گویند
که شمر ملعون بر روی مبارک زخم زد و سنان بن انس النخعی او را زخم نیزه زده از اسپ فرو انداخت و خولی
بن یزید از اسپ آمده سر مبارک ببرید پس دست وی لرزید برادر وی شبل بن یزید سر مبارک را جدا ساخته و
بخولی برادر خود داد والله اعلم بالصواب و با امام حسین که در کربلا از اهل بیت او عباس و عثمان و محمد و عبدالله
و جعفر پسران علی بن ابی طالب و قاسم و عبدالله و عمر و قیل ابوبکر پسران حسن بن علی بن ابی طالب و علی و عبدالله
پسران امام حسین و محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر و عبدالله و عبدالرحمن و جعفر پسران عقیل بن ابی طالب
رضی الله عنهم اجمعین شهید شده اند و ابن عبدالبر در استیعاب از محمد بن حنفیه آورده که با امام حسین
و یکروز هفده نفر از اولاد فاطمه مقتول شدند و از حسن بصری روایت کرده شده که با امام حسین رضی الله عنه
شانزده نفر از اهلبیت که مثل ایشان بر زمین در آن روز نبود شهید شدند و در تاریخ ابو حاتم نیز همچنین ذکر
کرده لاکن چند کس را دیگر نام گرفته چنانچه سلمان و سلیح غلامان امام حسن و محمد بن سعید بن عقیل بن
ابی طالب و دیگر از اولاد مهاجرین و انصار شهید شدند و نیز علی برادر رضاعی امام حسین کشته شد و بعضی
گفته اند که او را بکوفه اسیر کرده بردند بعده او را از قصر زیر انداختند و پای های او بشکستند وی با وجود این
زیستا و یکی از کوفیان در رسید و او را درگذرانید و عثمان بن علی و اسد بن جعفر و عمرو بن حسن نیز در آن روز
شهید شدند و نیز در تاریخ مذکور است که عباس بن علی را سقه گویند از آن جهت که وی رضی الله عنه
برای امام حسین آب آورد و بحسین داد و امام حسین خواست که آب تناول نماید که ملعونی تیر در گلوی
مبارک زد و نوشیدن آب میسر نشد انتهی و در تعداد کشتگان مخالفان نیز در تاریخ اختلاف است و
در ترجمه طبری هشتاد و هشت نفر نوشته و از ترجمه مختصر طبری معلوم میشود که صدها کشته شدند چنانکه
نوشته که امام حسین و علی اکبر در هر حمله صدها را می کشت و یزید بن حر نیز در حمله اولی چهل کس را بجهنم فرستاده

والله اعلم بالصواب **فصل** در ذکر شهادت در طبری آورده که عمر و سعد یک روز در کربلا مقام نمود که عمرو کشتگان خود را

بگور کرد و نعش های اهل بیت بیجان افتاده ماند و زنان امام حسین را بر شتران بر پالانهای خشک جامه زنان

و چهره برهنه و علی بن الحسین را که بیمار بود بر اشتر انداخته روی بکوفه نهادند و گویند که چون روانه شدند زنان

کربلا بانگ شنیدند و کس را ندیدند و این شعر می شنیدند ع ارجو امة قتلت حسینا ۞ شفاعة جده یوم الحساب

و آواز نیم مردمان می رسید و کسی را نمی دیدند و این شعر نیز می گفتند ع ایها القاتلون جهلا حسینا ۞ ابشروا

بالعذاب والتنکیل ۞ قد لعنتم علی لسان داود و موسی و حامل الانجیل ۞ پس تن امام حسین تا روز سیوم بر خاک

افتاده بود کسی دفن نکرد پس مردمان غاضریه که آن دهی است بر لب فرات و اندران نهریست بیامدند و گفتند

ای مسلمانان این مقتولان را شیران و گرگان نخوردند از خدا بترسید و دفن کنید پس همه جمع شده امام حسین را

در یک گور دفن کردند و دیگر شهدا را یکجا جمع کردند و هر که از اهل بیت او بود در برابر او در گور کردند و

خولی سر حسین را پیش عبید الله زیاد برد دیگر روز عمر و سعد با زنان اهل بیت بر شتران بی پرده و پیراهن دریده

در کوفه آمد چون کوفیان دیدند همی گریستند پس ام کلثوم گفت که ای مردمان کوفه بچه گریید ما را شما

کشتید و باز میگریید و این سه بیت خواند ع ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ۞ ماذا فعلتم و انتم آخر الامم ۞

بعترتی و باهلی بعد مفتقدی ۞ منهم اساری و قتلی ضرجوا بدم ۞ ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ۞ ان تخلفونی

فی القربی من ذوی رحم ۞ پس عبید الله ابن زیاد بکوشک اندر بنشست و طلبی بگستر انید و با هیبت و وقار نشست

و عمرو بن سعد را بار داد پس سر حسین رضی الله عنه را دید که در طشتی پیش وی نهاده اند و زنان و کودکان

که اسارای اهل بیت نبوی بودند پیش آن ملعون نهاده با ایشان ماندند و عبید الله ملعون تماشای ایشان میدید

و می گفت الحمد لله الذی اکرب ذا کرب یعنی سختی داد با عدای ما ام کلثوم گفت الحمد لله الذی اکرمنا

بمحمد و طهرنا تطهیرا پس عبید الله گفت کیف رایتم قدرة الله یعنی چگونه دریافتید شما قدرت خدا را

ام کلثوم گفت یجمع الله بیننا و بینکم یوم القیمة و ینتقم منکم یعنی قریب است که خدا ما را و شما را روز قیامت

جمع سازد و انصاف فرماید آن ملعون گفت ترا هنوز چندین دلیری در کلام است و خواست که او را

عقوبت کند عمر و سعد گفت سخن زنان را اعتبار نباید کرد پس عبید الله گفت که این پسر کیست گفت که پسر

حسین است گفت این را نیز بکشید که من نخواهم که از نسل فاطمه هیچ فرزند بماند صاحب شرط یعنی

سرهنگ شحنه خواست که علی بن الحسین را دست گرفته بیرون برد و بکشد زینب او را بکنار اندر گرفت

و گفت اگر این پسر را می کشید ما را بکشید من ازین دست باز ندارم در همه زنان و کودکان آل محمد

محرم فقط این کودک مانده است چون این را بکشید ما عورتان بی محرم بجا نشیم. عبید الله گفت جان او

نشسته بخشیدم و بخشیدن بر ما بر حسینیان بدست حصین بن قیس مع زنان و اطفال بر شتران سوار نموده بسوی یزید پلید فرستاد و یزید فرش گسترانیده حکم
داد تا سر امام حسین را پیش وی نهادند و زنان و کودکان پیرامیش آن ملعون دوزخی بر پا ایستاده کرد و یزید بسوی سر امام حسین دیده گفت که رحم
کند خدا تعالی ترا ای ابو عبدالله که ما راضی بودیم که اهل عراق اطاعت ما نمایند بدون کشتن تو ولکن تو قطع رحم نمودی آنگاه گروهی شدی یزید چوبی در
دست داشت بر لبان حسین میزد و ابو برزه الاسلمی آنجا نشسته بود گفت ای یزید بلند کن چوب از لبان حسین که من پیغمبر را بسیار دیده ام که بر
لبان وی بوسه میگرفت یزید علی بن حسین را گفت که یا علی پدر تو قطع رحم کرد و حق من نشناخت و خواست که این سلطنت خدا داد از
دست من ببرد خدا با وی چنین کرد علی بن حسین گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم تا آخر بخواند پس یزید ایشان را امر نمود
در خانه نگاه دارند تا ایشان مرده مانند بعد از چند مدینه منوره فرستاد آنست آنچه که در ترجمه متعارف طبریست - باید دانست که آنچه آن ملعون
گفته که رحم کند ترا خدا تعالی یا اباعبدالله مراد از آن ترحم نیست بلکه اثبات خیانت و گناه است چه این کلمه و امثال آن نیز در محاورات استعمال
در حق خاطی و مجرم میکنند چنانچه به کلام یعنی تو قطع رحم نموده تا آخر دلالت بران میکند و صاحب کتاب سر الشهادتین آورده که اهل اخبار اتفاق
دارند که هرگاه اشقیا سر حسین را تیر اشیدند و اهلبیت او را روانه بسوی ابن زیاد بطور بندیان نمود چنانچه در ترجمه گذشت بعد بودند که ابن زیاد
در قصر امارت نشست مردمان را بار عام داد چون مردمان حاضر شدند سر مبارک او را بروی ابن زیاد نهادند پیش تبسم میکرد و چوبی که در دست وی بود بدندان
مبارک میزد و بخاری و ترمذی از انس رضی الله عنه آورده اند که گفت انس نزد عبیدالله بن زیاد سر امام حسین را آورده در طشت نهادند پس میزد
وی گفت در حسن این چیز نیست انس گفت که بخدا بود امام حسین مشابه ترین مردمان برسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود موی وی مخضوب به وسمه
و ترمذی آورده که موی سر و ریش حسین رضی الله عنه سیاه بودند مگر چند موی در مقدم ریش سفید شده بودند و بران خضاب کرده بود ابن
ابی الدنیا از زید بن ارقم رضی الله عنه آورده که زید ارقم با ابن زیاد گفت که چوب را بردار پس بخدا که من بسیار دیدم رسول خدا را که مینهاد لب مبارک
مابین این هر دو لبان حسین پس از آن زید گریه آغاز کرد گفت ابن زیاد که خدا بگریاند چشم ترا اگر تو پیر خرف نبودی ترا گردن میزدم پس برخاست
زید بن ارقم و می گفت ای مردمان شما غلامان شدید امروز قتل نمودید فرزند رسول را و امیر گردانید ابن مرجانه را یعنی ابن زیاد را بخدا که هر آیینه
وی قتل خواهد کرد بهترین شما را و پیش خواهد گذاشت بدتران شما را پس فسوس است بر آنکس که راضی بذلت و عار شود پس زید بن ارقم گفت ای
ابن زیاد حدیثی کنم از آن چیز که غصه دهنده تر باشد به تو از سابق که دیدم من رسول خدا صلعم را که حسن را بر ران راستی نشاند و حسین را بر ران چپ
پس دست مبارک خود را بر سرهای ایشان نهاد و بعد فرمود که بار خدایا من ایشان را بتو و به نیک مومنان امانت میسپردم پس چگونه هست امانت پیغمبر
خدا پیش تو ای ابن زیاد یعنی رسول خدا امانت بصالح مومنین سپرده بود تو امانت رسول خدا را ضایع کردی و همچنین خوار نمودی والله اعلم
پس ابن زیاد از مجلس برخاست و بر منبر ایستاد و کلامی گفت ترجمه اش اینست که شکر مر خدا را که اظهار حق نمود و اهل حق را ظاهر نمود و فتح داد
امیر المومنین یزید و لشکر او را و کشت کاذب ابن کاذب و شیعه یعنی اهل او را پس عبدالله بن عفیف ازدی بسوی ابن زیاد رفت و گفت ای
دشمن خدا تو دروغ گو هستی و پدر تو دروغگو و آنکس که ترا امیر ساخته یعنی یزید او دروغ گوست و پدر امیر تو یعنی معاویه او نیز دروغگوست لعنت
اولاد پیغمبر را ذبح نمودی و بر منبر که مقام صدیقان بود ایستادی پس ابن زیاد گفت که بگیرید عبدالله بن عفیف را پس او را جلاد زده

بر اجسام ایشان افتادند چنانچه جسدهای ایشان مانند کبوتران که از جره پناه جویند پس نبود جنگ ایشان مگر مقدار
ذبح نمودن قصاب شتر را یا مانند خواب که بر ود میکنند تا آنکه قتل کردیم تمام ایشان را پس این بدنهای ایشان
اند برهنه لیکن اندک مدت بهمه ایشان گذشتیم و این است تنهای ایشان و در بعضی روایت هست که هرگاه شنید یزید
گفتگو شمر را چشمش پر آب گردید و گفت وای بر شما من راضی از طاعت شما فقط بودم بغیر کشتن حسین آگاه باشید
بخدا اگر من مقابل وی می بودم از وی تجاوز میکردم و یزید ابن زیاد را بد گفت و لعنت نمود و گفت که این مرجانه
در دل هر نیک و بد عداوت را تخم از طرف من کشت پس ازان گفت که رحم کند ای حسین خدا تعالی ترا کشتن قاتل
نمود ترا بحیثیتی که شناخت حق رحم را پس ازان ذریات امام حسین و سر او را با علی بن الحسین بسوی مدینه روان
نمود و در تهذیب التهذیب آورده که علی بن الحسین میگفت که چون ما بدمشق آمدیم پس ملاقات کرد از من شخصی که نام
وی فهم و خشم چون آواز پایهای اسپ گوش من رسید بیدار شدم و ما را رو بروی یزید بردند پس چشم او گریه نمود از دیدن
حالات ما و آنچه که ما خواستیم داد و نصیحت کرد ما را که در میان قوم شما قضایا خواهند شد لازم که تو در هیچ یک ازان مباشی چون
جنگ حره واقع شد چنانکه میباید یزید بمسرف نوشت که علی بن الحسین را از بجائی و نوعی نیکوئی کنی دیگر بزند
[illegible] پس او را امن دهی و نیز در روایت که محمد بن حسن مخزومی آورده که چون سر حسین را رو بروی یزید نهادند
گریه کرد و نیز در وی آورده که چون فاطمه و علی و سکینه را ابن زیاد پیش یزید فرستاد سکینه را یزید عقب تخت خود
ایستاده کرده تا سر پدر خود نه بیند و علی بن حسین باطوق رو بروی وی ایستاده بود و یزید چوب در دندان مبارک وی
میزد و نیز در روایت که چون سر مبارک پیش یزید نهادند چوب میزد و میگفت که مرا گمان نبود که ابو عبدالله الحسین
باین سن خواهد رسید و سر و ریش او مخضوب از خضاب باشد و نیز در وی می آرد که محضر بن ثعلبة العابدی سر حسین
بر یزید آورد و گفت که ای امیر المومنین سر احمقان عرب آوردم یزید گفت که این چنین نباید گفت بلکه وی کتاب ام
نخوانده بود که توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء پس ازان سر مبارک نزد عامل مدینه منوره فرستاد
و در ترجمه صواعق آورده که یزید در ظاهر انکار کرده و در باطن از عبید الله ابن زیاد راضی شد بقرینه آنکه
مبالغه تمام در تعظیم و ترفیع مقام وی نمود حتی که وی را اندرون حرم پیش زنان می طلبید و به همین وجه خلاف
که در میان روایات رضاء و عدم رضای یزید در قتل امام حسین است مرتفع میشود پس ثابت گشت که او راضی
بل بقتل امام حسین بود و الله اعلم چنانچه صاحب کتاب می گوید که اکثر روایات چنین اند که یزید پلید شاد شد از
قتل آنجناب و سر مبارک را بخیزران می زد و این ابیات ابن الزبعری میخواند بیت لیت اشیاخی ببدر شهدوا
تا آخر و ابیات از وی مشهور اند و دو بیت زیاده نموده که دال بر کفر ولیست و ابن جوزی گفته که از قتل ابن زیاد
عجب نیست که وی محکوم یزید بود ولیکن از گمراهی یزید عجب است که چوب بر دندان آنجناب زد و اهلبیت او را

بر پالان خشک شتران سر و پا برهنه بر ایشان نموی و روی گشاده سوار کرده و روانه نموده سر مبارک را بطرف
مدینه فرستاد در حالیکه بوی آن تغیر یافته بود و بستر آن جوزی گفته که هیچ مقصود از این نبود مگر فضیحت کردن
و اگر در دل وی کینه جاهلیه کینه کشته شدن کفار که اقربای وی که روز بدر کشته بودند نمی بود هر آئینه سر مبارک را
بزرگی می کرد و کفن میداد و دفن میکرد و نیکوئی با آل رسول می نمود و در روایات آمده که چون ایلچی [illegible]
یزید پلید از سر مبارک کرد پیش وی رسول قیصر روم حاضر بود گفت از روی تعجب که نزد ما در بعضی جزائر سم
خر عیسی است ما آن زیارت او هر سال میکنیم و از اطراف ممالک میرویم و نذرها می فرستیم و بزرگی میکنیم
چنانکه شما کعبه را بزرگی میکنید پس من گواهی می دهم که شما بر باطل اید و دیگر گفت که در میان من و داؤد
هفتاد پشت فرق است و لیکن یهود مرا عظمت و حرمت میکنند و شما پسر دختر نبی خود را کشتید و در مختصر طبری
آورده که چون سر مبارک مع اهل بیت حسین در دمشق رسید یزید خبر نمودند یزید گفت که نزد من آرید چون ایشان
را به روی وی رفتند یزید طعام می خورد گفت علی اصغر و زینب را به روی من آرید هر گاه که این هر دو در
شدند بعلی اصغر گفت که چگونه بلا و سختی بشما رسید علی اصغر گفت ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و باز رو
جانب زینب کرده گفت که من از مدینه خرمای خوب طلبیده ام ای زینب خواهی خورد زینب چند روز گرسنه
بود گفت آری سر امام حسین را مستور از پارچه طلبید بکشاد زینب چون آن سر مبارک دید بشناخت و گریه آغاز
کرد یزید ملعون چوبی بر دندان حسین رضی الله عنه می زد و طعام می خورد غلام یزید مسمی مقتول الشاده بود
گفت ای یزید از خدا بترس که سردار اولاد محمد است بدیدن من بر دندان مبارک چوب مزن که خواجه کائنات
چند مرتبه بوسه داده اند یزید گفت که من ترا هم از آن دشمنان می شمرم چون غلام این سخن بشنید سه مرتبه تیغ بر سر
یزید زد چون تقدیر الهی کار نکرد غوغا شد دران معرکه چهل کس را آن مقتول بکشت و تا تکیا من حرب کرد
تا آخر خود به شهادت رفت و علی اصغر و زینب او را وعده به بهشت دادند انتهی بدانکه در دفن بودن سر مبارک
اختلاف است در فتاوی قرطبی میگوید که یزید راس شریف حسین را بمدینه فرستاد و او را کفن نموده نزد فاطمه رضی الله
دفن کردند و همین صحیح است منسوب به نور الملة والدین علی بن عبد الله الحسینی المدنی در خلاصة الوفا آورده که جسد
مبارک وی در کربلاست و سر مبارک وی مدفون در مدینه منوره است در مکان بقیع پهلوی حسن رضی الله عنه
والله اعلم و شیعه امامیه گویند که راس مبارک را بعد از چهل روز شهادت با تن مبارک وی دفن نمودند و این
در ایشان مشهور است و آن را روز زیارت اربعین گویند و آنچه که بعضی نقل میکنند که در عسقلان یا در قاهره دفن
کرده اند باطل است و در تهذیب التهذیب وغیره آورده که سر مبارک در خزانه یزید بود تا که سلیمان بن عبد الملک
بادشاه را خبر کردند وی سر را طلبید دید که استخوان سفید باقیست پس او را در سفط گردانید

و حنوط مالیده و کفن کرده او را در مقبره مسلمانان دفن کردند پس چون دوره عباسیان رسید آنرا بر کندند جای او هم
آب کردند و نیز آورده که راوی میگوید که من در آنقوم بودم که ایشان بر ولید بن یزید تاخت نموده بودند و
خزانه او را در دمشق غارت کردند پس من یک سفط دیدم دانستم که درین چیزی است پس از آنجا گرفته روانه شدم پس
چون بگشادم دیدم که در پارچه حریر راس است و بر آن حریره رقوم است که این سر حسین بن علی است پس گوری از
شمشیر خود کندم و او را دفن نمودم و احمد بن محمد بن یحیی بن حمزه از پدر خود و وی از پدر خود آورده که میگفت
خبر داد مرا حمزه بن الحضرمی که میگفت که من دیدم زنی را که داناترین و نیکوترین زنان بود که نام وی ریا خادمه یزید بن
معاویه بود و عمر یکصد سال داشت و نقل کرد که شخصی نزد یزید آمد پس گفت که ای امیرالمومنین خدا ترا فتح داد بر امام حسین
و آورد سر او را در نزد تو و آنرا در طشت نهاده بود پس یزید بغلام خود گفت که سر او را کن پس چون یزید سر مبارک را
دید رنگ وی از غصه متغیر گشت زیرا که از وی بوی خوش می آمد میگفت راوی که بعضی اقربای ناقل میگویند که
یکروز سر حسین بن علی بدروازه دمشق آویزان ماند انتهی و در ترجمه صواعق است که سلیمان بن عبدالملک پیغمبر را
صلعم در خواب دید که ملاطفت و ملایمت بوی میفرماید و تعبیر این خواب از حسن بصری پرسید گفت که شاید از تو
احسانی در حق اهل بیت آنحضرت سر زده سلیمان عبدالملک گفت که سر حسین را از خزینه یزید یافتم آنگاه او را کفن داده
دادم و بروی نماز خوانده دفن کرده ام حسن بصری گفت که این کار تو موجب رضای آنحضرت است و بخشش عوض این
تعمیر جائزه نیکو داد انتهی **فصل** در بیان واقعه بعد قتل شدن بدانکه صاحب مفتاح النجا این حدیث را در کتاب خود
در فصل شهادت درج نموده کاتب الحروف در فصل علحده آورده احمد و بیهقی در دلایل النبوت آورده اند از
ابن عباس رضی الله عنهما که گفت ابن عباس دیدم من رسول خدا را در خواب که در نیم روز خفته در یک روز دیدم
که موی پریشان و غبار آلوده و در دست شیشه بود پر از خون پس ابن عباس میگوید که من عرض نمودم که
مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول الله این چیست فرمود که این خون حسین و یاران اوست و این خون را در
شیشه کردم امروز پس شمار کردم آنوقت را و دریافت نمودم که همون وقت امام حسین مقتول شده
بود و ترمذی از سلمی نامی زنی انصاریه روایت کرده که سلمی گفت که من در خانه ام سلمه آمدم و ام سلمه گریه میکرد من
گفتم که چه چیز ترا گریانید گفت ام سلمه که دیدم من رسول خدا را که بر لحیه و سر مبارک وی خاک افتاده بود پس من گفتم
یا رسول الله این چیست فرمود که حاضر شدم در قتل حسین حالا و روایت کرد امام بن امام ابو عبدالرحمن بن احمد بن
حنبل الشیبانی البغدادی در زیادات مسند کتاب خود از ام سلمه که گفت داد مرا رسول خدا مشتی از خاک سرخ و فرمود که اینجا
از خاک زمین مقتل حسین است پس هرگاه که این خاک خون شود پس بدانکه حسین مقتول شد پس من آن خاک را در شیشه
نهادم و میگفتم هرگاه که این خاک خون خواهد شد آن روز عظیم است یعنی در حادثه و در روایت دیگر است گفت ام سلمه

روز که امام حسین مقتول شد آن خاک خون شده بود و در روایت دیگر عوض لفظ خاک سنگریزه واقعست گفت ام سلمه که
هرگاه گفتند قتل حسین شد شنیدم من گوینده را که می گفت و او را ندیدم ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب
والتنکیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و حامل الانجیل گفت ام سلمه پس من گریه کردم و شیشه را کشادم دیدم
آن سنگریزه ها خون جاری بود و در اکثر روایات آمده که روز قتل امام حسین آسمان سخت تاریک شد و هیچ سنگی برداشته نشد
آنکه زیر وی خون خالص یافته شده و ابن الاخضر از زهری آورده گفت زهری که گفت مرا عبد الملک بن مروان که
باشی اگر کدام علامتی روز قتل حسین بیان کنی مرا گفتم که نه برداشته شد سنگی در بیت المقدس مگر آنکه یافته شده در زیر آن
خون خالص پس عبد الملک گفت که من و تو در حدیث قرینیم و حافظ ابو الحسن عثمان بن محمد بن ابی شیبة العبسی الکوفی
ابوبکر حافظ از عیسی بن حارث الکندی آورده و نقل کرده ابن جوزی از ابن سیرین که دنیا سه روز تاریک ماند از روز قتل امام حسین پس آن سرخی در آسمان
ظاهر شد و ثعلبی گفت که آسمان بروی گریه نمود و گریه آسمان سرخیست و بعضی گفته اند که بعد قتل امام حسین سرخی
در آسمان شش ماه ماند پس از آن سرخی همیشه دیده شود و بعد از قتل و ابن سیرین گفته به تحقیق سرخی که با شفق یافته شود
نبود تا که حسین مقتول شد و ابن جوزی گفته که حکمت سرخ شدن این است که غصه موجب حرارت و سرخی چهره میشود زیرا که در غصه خون
بجوش می آید و خدا تعالی منزه است از خون و رنگ و جسمیت پس خدا تعالی ظاهر کرد نشانی غصه خود را بر کسانیکه قتل کرده
حسین رضی الله عنه را بسرخی نمودن کناره آسمان برای اظهار بزرگی گناه گفت ابن جوزی که نالیدن حضرت عباس
در روز بدر خواب آنحضرت را منع نموده پس چگونه نالیدن حسین آنحضرت را آرام و خواب بخشیده باشد و قصه حضرت عباس
آنست که روز بدر ایشان را و دیگر کفار را اسیر کرده آوردند پس ایشان نیز دران روز کافر بودند رسول خدا بازوی
ایشان را بربست ایشان تمام شب نالان ماندند و آنحضرت را بسبب قرب ایشان خواب نیامد و بعده ایشان مسلمان
شدند و درینجا قصه دراز است پس ابن جوزی گفت که خروش عم آنحضرت را آرام نداده چه جای خروش جگرپاره
وی و هرگاه که وحشی که قاتل سید الشهداء حمزه بود ایمان آورده آنحضرت مر او را فرمود که روی خود بپوش از من که مرا
خوش نمی آید دیدن روی قاتل دوستداران ابن جوزی گفت که آنحضرت این کلمه فرمود حالانکه اسلام دور
میکند کفر و گناه ما قبل را پس بدل مبارک آنحضرت نظر باید کرد که از ذبح حسین در فتن اهلان او بر شتران یالان بر
چه گذشته باشد و در ترجمه صواعق است که قافله پر از ورس از یمن بسوی عراق می رفت چون لشکر یزید بهر
آنجانب سفر رفت با او همراهی کردند شتران که پر از ورس بودند همه خاکستر شد و کسانیکه ورس شان
خاکستر شده بود نقل از جده راوی کرده بودند و بعد از قتل امام حسین هفت روز آسمان گریه کرد و گریه او
بمرتبه بود که از سرخی آسمان دیوارها و عمارات تشبیه بلحاف هائی معصفر شده بودند و کواکب زیاد
از آسمان چندان بارید که بیک دیگر می افتادند و روز قتل حسین رضی الله عنه آسمان خون بارید و نشانی خون

در جای ها باقی ماند و بعد از مدت معدودی شد و در ردّ آنکه گفت راوی باران مثل خون بارید بر خانهای و دیوارها خراسان و شام و کوفه در خانه‌ها گویا که خون روان بود انتهی و در تهذیب التهذیب آورده هرگاه که امام حسین مقتول شد آسمان خون گریست چون صبح شد تمام انبار ناپاک از خون پر بودند و هم چنین در شواهد النبوت است و نیز در تهذیب التهذیب است که چون امام حسین مقتول شد آفتاب کسوف گرفت و بروز ستاره ها نمودار شدند و طبرانی از جعفر بن سلیمان آورده که حدیث کرد خاله من که چون حسین مقتول شد باران همچو خون بارید عبیدی بن میمون گفت که شنیدم از مروان غلام ابن العصلبیه که حدیث کرد مرا دربان عبید الله بن زیاد که گفت دربان هرگاه که امام حسین مقتول شد و سر امام حسین در دار الامارت کوفه آوردند و نهادند دیوار خانه خون روان می کرد و جریر بن عبد الله از یزید ابن زیاد آورده که گفت هرگاه که امام حسین مقتول شد من بعمر چهارده ساله بودم و رسن که در لشکر قاتلان بود خاکستر شده و شتر حلال کردند از گوشت آن آتش برمی آمد و ابن سیرین از جده خود آورده که جده وی میگفت که من دیدم گوشت را که در آن آتش بود و نیز در وی آورده که لشکریان یزید شتران در روز قتل حسین از لشکر وی غارت نموده بودند پس یکی شتر را ذبح کردند پس گوشت آن مانند حنظل در تلخی بود فصل در میان مرثیه و نوحه وی رضی الله عنه و ماتم داشتن بر طریقه اهلسنت و جماعت - بدانکه از ام سلمه روایت است که میگفت من شنیدم جن را که گریه و نوحه بر امام حسین می نمود و ابن الاخضر از ابی جناب الکلبی آورده که گفت وی من ملاقات کردم شخصی را از طی که قبیله ایست و گفتم من بشخص که مرا خبر رسیده که شما شنیده اید از نوحه جن بر امام حسین رضی الله عنه پس آن شخص گفت که آری می شنوم هر کسی را که از قوم ما یابی ملاقات کنی و از این ماجرا بپرسی ترا خبر خواهد کرد گفتم من که دوست دارم آنرا که خبر کنی مرا آن خبری را که شنیدی از جن گفت که من شنیدم جن را که میگویند ع مسح النبی جبینه فله بریق فی الخدود و الواه فی علیا قریش و جده خیر الجدود و این روایت را صاحب کتاب در فصل چهاردهم ذکر کرده و نیز آورده که ابوسعید گفته که ام سلمه رضی الله عنها بر امام حسین آنچنان گریه کرد که بیهوش شد سمره بن خالد میگوید که خبر داد مرا عامر بن خالد ابن عبد الله احمد از شهر بن حوشب که من آمدم در خدمت ام سلمه زوجه پیغمبر خدا پس آواز گریه وی شنیدم بخدمت وی رفتم پس ام سلمه گفت که امام حسین مقتول شد و الله تعالی خانهای و قبور قاتلان را از آتش پر سازد و بیهوش افتاد و حماد بن سلمه از عمار بن ابی عمار از ام سلمه آورده که شنیدم من نوحه جن را بر حسین و عمر بن ثابت ابی ثابت از ام سلمه آورده که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم انتقال فرموده بود گریه جن نشنیده بودم مگر آن شب که امام حسین مقتول شد گفتم که مرا معلوم میشود که حسین کشته شد پس بکنیز گفتم که برو احوال دریافت کن پس کنیز آمد عرض نموده که امام حسین مقتول شد و جنه نوحه میکنند و میگفت شعر الا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی الملک العبید و در فصل پانزدهم صاحب کتاب آورده که چون خبر شهادت امام حسین بمدینه منوره رسید تمامی بنی امیه که بودند شاد شدند

رسیده شد و واعیه محمد را عبی هاشم که در خانه ایشان بود و هرگاه که بعضی غلامان عبد الله بن جعفر در مدینه شنیده کربلا
آمدند و احوال کشته شدن هر دو پسران عبد الله بیان نمودند عبد الله بن جعفر انا لله وانا الیه راجعون گفت پس ابو السلاسل
غلام عبد الله گفت که کشته شدن دو کسان از باعث حسین شده پس عبد الله آن غلام را با پوش خود زده گفت یا
ابن اللخناء آیا تو حسین را چنین میگوئی که او پسران مرا قتل کنانید بخدا اگر من پیش او می بودم من دوست میداشتم
که از وی جدائی نمیکردم تا آنکه با وی کشته میشدم و گفت شکر خدای را که شرف داد مرا باین مرتبه که اگر من با امام
حسین از دست خود قتال نکردم هر دو فرزندان من کردند و لقمان بنت عقیل با خواهران خود ام هانی و اسما و رمله
و زینب برآمدند وقتیکه خبر قتل امام حسین رسید و گریه میکردند مقتولان خود را که در کربلا بودند و میگفتند ماذا تقولون
اذ قال النبی لکم ۞ ماذا فعلتم وانتم آخر الامم ۞ بعترتی وباهلی بعد مفتقدی ۞ منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم ۞ ما کان
هذا جزائی اذ نصحت لکم ۞ ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی ۞ مخفی نماند که این چنین مرثیه ها که مذکور شدند گفتن و
خواندن مضایقه ندارد و در غنیة الطالبین از جعفر بن محمد رضی الله عنهما آورده که نازل شدند بر قبر حسین رضی الله عنه
در آن روز که مقتول شد هفتاد هزار فرشته که گریه میکنند از آن روز بروی تا روز قیامت و نیز در روایت است که حمزه نامی
روایت میکند که دیدم من رسول خدا و ابراهیم علیهما السلام را در خواب که نماز میخوانند بر قبر حسین بن علی رضی الله عنهما
اما از مرثیها اقوال دروغ بسته آنرا موزون کرده و در الحان موسیقه و ترویج کردن و بقوانین آن در مجالس و محافل خواندن
خالی از ممانعت نیست پس باید که اینچنین عمل و مرثیه نکند و نیز مومن را باید که درین ایام متبرکه بکثرت تلاوت قرآن مجید
و درود و اطعام طعام بمساکین وغیره حسنات روح پرفتوح حضرت امام مظلوم را شاد نموده باشد از ارتکاب مناهی مثل
نقاره ها نواختن و علم افراختن و قبور ساختن و آن را سجده گاه و مسجود نمودن و صرف زر در آنچیزیکه در شرع ممنوعست
کردن مجتنب باشد و در حزن والم بدین احوال شریف از کتب معتبره مشغول باشد و اگر در بی اختیاری گریه و بکا
مشغول شود مستوجب ثواب است و ازین معنی که متعارف دیار ماست از سینه کوبی و مزامیر نواختن مثل طاشه و دهل
بوقت ماتم و علم در بازار گردانیدن و اسمای اهل بیت کرام را از راه هتک کوچه بکوچه گرفتن پرهیز سازد که این
شعار یزیدیان است چنانچه قائلی گفته ۔ این قوم خوارج و روافض بخصال ۞ بیند ز احوال شهیدان تمثال ۞ آنکار
که تا حشر لعنت باد بچنین سال یزید کرد اینها هر سال ۞ و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه و شیخ محقق عبد الحق
دهلوی در شرح سفر السعادت و رساله ماثبت بالسنه آورده تنبیه آنکه آنچه که با امام حسین رضی الله عنه در روز عاشورا
از مصیبت و شهادت رسیده موجب سربلندی درجه و رفعت مقام وی نزد خدای عز و جل است و نیز باعث
بر رسیدن و لاحق شدن آنجناب بدرجات اهلبیت کرام پس هر کسیکه این مصیبت را یاد کند سزاوار است که او
انا لله وانا الیه راجعون گفته باشد برای فرمان برداری امر خدا و دریافتن مرتبه صابرین و حصول آن مرتبه

با عنایات پیغمبر که خدا برای وی مقرر کرده است بفرموده خود اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون
و باید که درین روز بصلوة و حسنات مشغول باشد و پرهیز کند از آنکه مشغول شود به بدعات رفضه از ندبه و نوحه زیرا
که این از اخلاق مومنان نیست و اگر این از شعار مومنان می بود لازم که روز وفات پیغمبر خدا صلعم ندبه و نوحه عظیم با
میکردند زیرا که وفات آنحضرت اعظم مصیبت ها است و نیز مومن را لازم است که به بدعات ناصبیه متعصبه اهلبیت
کرام عنادی دارند و آن روز قتل امام مظلوم را مثل روز عید شمارند پرحذر باشد و زینت و آرایش دران روز مانند
خضاب کردن و سرمه کردن و پارچه های نو پوشیدن و طعامهای بر طریقه عید پختن و تقسیم نمودن پرهیز سازد
والتوفیق من الله و درین باب هیچ حدیثی و نه حکایتی از علمای اعلام امت ثابت نشده و آنچه که احادیث در باب
سرمه دادن روز عاشورا می آرند حدیث موضوع است و بعضی از جهل خود در افراط ماتم افتادند و ناصبیان در
تفریط جانب مخالف رفتند و هر یک از ایشان بر خطا است و خلاف طریق آنحضرت و سلف است انتهی - و
بدانکه حکایات جاروب دادن حضرت فاطمه از موهای سر خود و نرم نمودن زمین را از آبدیده برای مقتل امام حسین و
آمدن زنان اهلبیت و حضرت فاطمه و مریم و در کنار گرفتن سر امام حسین را و گریستن فرشته های تا قیامت بر مزار شریف
وی و گریه نمودن فرشته که پرسوخته بود و از دست امام حسین شفا یافته بود تا روز قیامت بر مزار وی و حکایت خواب دیدن
امیرالمومنین علی در دشت کربلا و نصیحت نمودن با امام حسین در صبر و تحمل آن مقام از کتب معتبره بنظر نیامد مگر در جلوة السعداء
و دیگر حکایات و نقلیات که در ایراد آن درین مقام طول است سوای کتاب مذکوره در کتب دیگر بنظر نیامده کتاب مذکور
معتبر نیست والله اعلم بالصواب **فصل** در تاریخ شهادت و بیان مدت عمر شریف وی - بدانکه وی رضی الله عنه در سنه
شصت و یک هجری نزد جمهور شهید شد و روز شهادت وی روز عاشورا بود و واقدی گفته بود که در ماه صفر شهید شد
لکن گفت که عاشورا اثبت است و در روز نیز اختلاف است بعضی روز جمعه گفته اند و بعضی روز دوشنبه و بعضی روز
شنبه گفته اند و این قول شیخ مفید شیعی است و عمر شریف وی پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز بود والله اعلم و در عمر شریف
اقوال دیگر نیز از شیعیان و سنیان بودند بنابر اختصار ترک نموده شد **فصل** در ذکر اولاد شریف وی رضی الله عنه - ابن
جوزی در صفوة الصفوة گفته که امام حسین را سه پسر مسمی به علی اکبر و علی اصغر و جعفر و دو دختر مسماة فاطمه و سکینه بودند - و
ابن الاخضر در معالم العترة گفته که چهار پسر و دو دختر بودند و عبدالله را بران سه زیاده نموده و حافظ محب الدین ابو العباس
در ذخائر العقبی گفته که اولاد امام حسین شش پسر و سه دختر بودند شش مذکوره اند و پسر که زیاده نموده -
علی الاوسط و محمد است و دختر زینب و همچنین ابن الخشاب و ابن طلحه در عدد و تفصیل گفته و شیخ مفید شیعی موافق
ابن الاخضر دران هر دو است یعنی در پسران و دختران گفت که علی اصغر مادر او شهربانو دختر کسری یزدجرد بن شهریار بادشاه
فارس بود و علی اکبر مادر او لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود الثقفیه و مادر جعفر قضاعیه و عبدالله و سکینه را

مادر رباب بنت امرء القیس بن عدی الکلبیه و مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله التیمیه بود و پس علی اکبر در روز
کربلا شهید شد و علی اوسط زین العابدین است بر قول شیخ مفید که هر علی در فرزندان امام حسین شمرده و آنکس که قائل است
دو فرزندان را نام علی بود میگوید که علی اصغر زین العابدین است و آنکس که زین العابدین را علی اوسط میگوید بیان
بسیار دارد که علی اصغر دیگر بود او را تیری در روز طف رسیده بمرد و اما عبد الله روز کربلا در دست پدر خود بود که تیر رسید
و شهید شد و اما محمد و جعفر را احوال معلوم نشده و گمان آنست که قبل از بلوغ فوت شدند و اما فاطمه بنت الحسین بحسن مثنی
کتخدا شده بود و از او اولاد پیدا شد پس بعد وفات حسن بن حسن او را تزویج نمود عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان
رضی الله عنهم و از وی نیز اولاد پیدا شد فاطمه عمر طویل داشت بود و احادیث روایت از پدر خود و دیگران کرده از وی گروه از تابعین و تبع تابعین روایت
کرده اند و ابو داود و ترمذی و نسائی در مسند خود و ابن ماجه - و وفات یافت فاطمه بعد صد سال از هجرت و مسنه شده بود - و اما سکینه
دختر امام حسین بود وی رضی الله عنه او را بسیار دوست داشتی و مادر او نیز محبوب ترین زنان بود و در حق ایشان
آنجناب فرموده: لعمرک اننی لاحب ارضاً تحل بها سکینة والرباب ؛ و سکینه از مصعب بن زبیر کتخدا بود پس هرگاه
که مصعب بن زبیر را عبد الملک بن مروان کشت سکینه بکوفه در زندان رفت پس مردمان کوفه بدیدن می آمدند پس سکینه
گفت که خدا برکت ندهد شما را ای اهل کوفه مرا در طفلگی یتیم گردید و در جوانی بیوه گردید و بعد کشته شدن مصعب بن
زبیر عبد الله بن عمرو بن حکیم ابن حزام رضی الله عنه نکاح نمود پس بعد مردن عبد الله او را عبد العزیز بن مروان در
نکاح آورد و طلاق داد بعد از آن زید بن عمرو بن عثمان بن عفان تزویج نمود پس سلیمان بن عبد الملک طلاق
دهانید و در ترتیب زوج وی روایات دیگر نیز اند و سکینه رضی الله عنها در سنه یکصد و هفده وفات یافت و
صاحب کتاب گفته بر احوال زینب دختر حسین رضی الله عنه مطلع نشدم القصه اولاد آنجناب در این زمان از علی
بن الحسین و از فاطمه بنت الحسین از شرق و غرب بر تمامی روی زمین است و هیچ شهر و قریه از اطراف ممالک نیست
که در آن از اولاد وی رضی الله عنه ساکن نیستند و از اولاد یزید با وجودیکه پانزده پسر داشت یک متنفسی باقی نمانده
چنانچه اصدق القائلین در کتاب مجید خود فرموده انا اعطیناک الکوثر و ان شانئک هو الابتر پس به تحقیق
دشمن رسول خدا لاولد است پس چگونه اولاد او باقی باشد و از امام حسین فقط امام علی زین العابدین باقی
بود الله تعالی در اولاد وی آن چنان برکت بخشید که تمام روی زمین از اولاد وی پر گردید پس اگر در این
رساله احوال افاضل و اکابر اولاد حسین که به صفت علم و فضل و کمال و شعر و ادب و وقار موصوف بودند
بیان کنم بطول انجامد لهذا اسمای بعضی آن را که مشهور اند ذکر نموده و در لقب او آورده شد آنکه علی بن الحسین
زین العابدین نیز گویند وی رضی الله عنه بتاریخ پنجم شعبان سنه سی و هشت در خلافت جد خود پیدا شده
وی رضی الله عنه زاهد و عابد بود بنابران او را زین العابدین گویند و وی رضی الله عنه در مدینه بتاریخ هشتم ماه محرم

سنه نود و چهار و قیل نود و سه و قیل نود و پنج در زمانه ولید بن عبد الملک فوت شده و در بقیع عباس آنجا که امام حسن مدفون شد
و بعضی میگویند که او را ولید بن عبد الملک زهر داد و عمر شریف او پنجاه و پنج و شش ماه بود بدانکه در اولاد وی اختلاف است
بعضی هشت گفته اند و اسمای ایشان چنین بیان نموده محمد باقر و زید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر
و ابن طلحه نه گفته و همین هشت را بیان نموده و از نام نهم ساکت است و بر دو میگوید که دختر نبوده و شیخ مفید گفته
که یازده پسر و چهار دختر بودند محمد باقر مادر او ام عبد الله دختر امام حسن بن علی و زید و عمر مادر ایشان ام ولد
است و عبد الله و حسن و حسین مادر ایشان ام ولد دیگر است و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از ام ولد دیگر اند
و محمد اصغر از ام ولد دیگر است و علی و خدیجه از یک مادر اند که آن نیز ام ولد است و فاطمه و علیه و ام کلثوم از ام ولد
دیگر اند و ابن الاخضر نیز یازده پسر گفته محمد باقر و عبد الله و حسن و حسین اکبر و حسین اصغر و عبید الله و عمر و زید و
علی و سلیمان و قاسم و شش دختران گفته خدیجه و کلثوم و ملیکه ام ولد و فاطمه و ام الحسن و نام او حسینه و ام الحسین پس
شش اول از پسران مادر ایشان ام عبد الله دختر حسن بن علی است و سه کس بعد ایشان است و خدیجه مادر ایشان
کرد است و بقیه اولاد او از مادران مختلف اند و بعضی یک دختر را نام سکینه هم گردانند و بالفعل اولاد از شش کسان
امتدادیست محمد باقر و زید و عبد الله و حسین اصغر و عمر و علی و خدا تعالی از ایشان نسل کثیر پیدا کرد و همه پسران
بصفات علم و فضل و جود و سخا ممتاز بودند اما زید بعد محمد باقر افضل برادران آن از جهت علم و فضل و ورع و شجاعت
بود و مثل او رضی الله عنه و هشام بابت خلافت گفتگو آمد و هشام او را ولد الجاریه گفت و گفت که اسمعیل بن ابراهیم
که نبی خداست از بطن کنیز بود و خدا او را نبی گردانید پس باید دید که نبوت بهتر است یا خلافت و وی جد رسول
خدا است غرض وی از هشام رنجیده بکوفه رفت چهل هزار کس با وی بیعت کردند و گفتند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را
تبرا کن زید بن علی ابا آورد و گفت که آن دو وزیر جد ما بودند پس کوفیان گفتند که ما ترا می گذاریم پس زید گفت که
مرا بگذارید و بروید من تبرا از ابوبکر و عمر نخواهم کرد و شما رفضیه هستید پس کوفیان او را گذاشتند و کم از یکهزار
با وی ماندند پس کسانیکه زید را گذاشته بودند ایشان را رافضی لقب شد و هر کسیکه با وی ماندند آن را شیعه زیدیه
گویند پس آخر زید را با یوسف بن عمر ثقفی که والی عراق بود از طرف هشام جنگ واقع شده و به تیر رضی الله عنه تیر
رسید و فوت شد و او را در زمین نهر دفن کردند و آب بر قبر وی گذرانیدند پس یوسف را آگاه شد پس برآورد و او را
از قبر و سر او بریده و پیش هشام فرستاد و او را برهنه بردار کشید پس عنکبوت برای ستر عورت وی در یک روز
ستر نمود و تا چهار سال بردار ماند تا که ولید برادرزاده هشام پادشاه شد پس به عامل کوفه نوشت که او را
سوخته در دریا انداختند و عمر شریف وی چهل و دو سال بود و اولاد زید شهید بسیار ماندند از انجمله یحیی بن زید
بعد فوت هشام خروج نموده با عمال بنی امیه در خراسان حربها ساخته در سنه یک صد و بیست و پنج

در جنگ شهید شده و امام حسین بن پدر و مرد عالم متدین بود و در سنه یکصد و هفتاد و کم سال فوت شده و امام محمد باقر
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس مناقب آن زیاده از آن است که توان شمرد و در مدینه منوره
روز جمعه بتاریخ سیوم صفر سنه پنجاه و هفت هجری قبل شهادت جد خود امام حسین بسه سال تولد شد و مادر او دختر
امام حسن است و او را ابو محمد باقر گویند باقر در لغت شق کننده را گویند وی رضی الله عنه نیز شق علم نموده که اصل و
فرع او را دانست و ظاهر و پوشیده او را فهمید و وی رضی الله عنه در زمانه هشام بن عبد الملک سنه یکصد و چهارده و قیل
و قیل هفده بعمر پنجاه و هفت که بر روایت اول فوت شده و مدفون شد در بقیع در قبه عباس در قبر پدر خود علی
بن الحسین و عم پدر خود حسن بن علی و شیعه گویند که او را هشام زهر داده بود والله اعلم ابن خشاب و طلحه میگویند
که اولاد وی رضی الله عنه سه پسر و یک دختر بود و آن جعفر و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه و ابن الجوزی چهار پسر
و دو دختر گفته و یک پسر مسمی بعلی و یک دختر مسمی بزینب افزوده و در فصل الخطاب شش پسر و سه دختر بیان نموده و
نام ایشان نیاورده و عبد الله و جعفر برادر اعیانی بودند لیکن حصر اولاد امام محمد باقر در اولاد امام جعفر است و در کتب
تواریخ سوای وی مذکور نیست و امام جعفر بن محمد باقر جامع مناقب و حاوی فضائل بود مادر وی رضی الله عنه
ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و مادر فروه دختر اسماء دختر عبد الرحمن بن ابو بکر صدیق
است لهذا وی رضی الله عنه گفت که ابوبکر مرا دو مرتبه پیدا کرد وی رضی الله عنه در مدینه منوره در زمانه ابو جعفر
منصور روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه یکصد و چهل و هشت فوت شده و در قبه عباس در قبر محمد باقر و علی و حسن مدفون
شد و شیخ مفید شیعی گفته که در سنه مذکور در ماه شوال فوت شده و عمر شریف وی شصت و هشت یا شصت و پنج بود
و اما اولاد شریف وی شش پسر و یک دختر است و همین صحیح است و آن اسمعیل و عبد الله و اسحق و محمد و علی و موسی
و ام فروه اند و ابن الاخضر علی را ذکر کرده و دختر دیگر مسماة بفاطمه بیان نموده و شیخ مفید امام شیعه هفت پسر گفته عباس
را زیاده نموده و سه دختر گفته و برادران هر دو مذکوره اسما زیاده کرده پس عبد الله و اسمعیل و ام عبد الله مادر ایشان فاطمه
دختر حسین بن علی بن ابی طالب بود و موسی و اسحق و فاطمه از ام ولد که نام وی حمیده بود بودند و دیگر اولاد از
بطن مادران مختلف اند و عقب جعفر رضی الله عنه در اولاد اسمعیل و اسحق و موسی و محمد و علی باقی است اما اسمعیل
اکبر فرزندان و محبوب پدر بود در حیات پدر خویش فوت شده و در بقیع در سنه یکصد و سی و هشت مدفون شد
و گروهی از شیعه میگویند که امام برحق اسمعیل بود بعد از وی پسر وی محمد بود و درین باب نصی قصهها از امام جعفر می آرند
و الله اعلم بالصواب و بنا بر آنکه آن شیعه را اسمعیلیه گویند و اما عبد الله بن جعفر مرد عالم و متدین بود
و در اول بعضی شیعه در حق وی ادعای امامت میکنند و آن شیعیان را افطحیه مینامند زیرا که افطح در لغت عرب پهن
پهنا در آن گویند و عبد الله بن جعفر مرد عریض پا بود بنا بران آنها شیعه ملقب با فطحیه شدند و بعضی گویند

بود از میان امامت عبد الله محضی بود که او را ابن الافطح می گفتند و اما اسحق بن جعفر افضل برادران بعد موسی کاظم بود و موصوف بفضل و علم و ورع و اجتهاد موصوف بود و اما محمد بن جعفر مردی عاقل و شجاع بود و صوم داودی داشت و خروج کرد بر مامون در مکه در سنه دویست بود و مردم با وی زیدیه و سوای آنها جمع شدند و عیسی الجلودی برای قتال وی آمد پس گرفته ساخت لشکر او را و برد او را بسوی مامون و مامون او را تعظیم نمود و بنشانید و بسیار عزت او کرد در خراسان با وی می بود تا آنکه در سنه دوصد و سه بجرجان وفات یافت و بر وی مامون نماز جنازه خواند و در قبر فرود آورد و اما علی بن جعفر در سنه دوصد و شانزده فوت شد و اما عباس بن جعفر پس وی نیز از ثقات بود و امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم وارث فضل و کمال پدران خویش و افضل برادران اند در علم و عبادت و اجتهاد و سخا و قیام لیل و صابر و شاکر بود بنابران او را موسی کاظم گویند و مادر وی حمیده و قیل اندلسیه است در میان مکه و مدینه در مکان ابوا روز یکشنبه بتاریخ هفتم صفر سنه یکصد و بیست و هشت و قیل بیست و نه پیدا شده و وی رضی الله عنه در بغداد در حبس هارون رشید روز جمعه بتاریخ بست و پنجم رجب سنه یکصد و هشتاد و سه فوت شد و بعضی پنجم ماه مذکور میگویند و عمر شریف پنجاه و پنج سال یا پنجاه و چهار بود و سبب حبس آن بود که هارون رشید در مدینه برای زیارت رسول خدا صلعم رفت و با وی مردمان بودند پس آمد بسوی قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم از روی فخر گفت زیرا که وی از اولاد حضرت عباس عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بود پس موسی کاظم پیش رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابتاه از استماع این کلمات رنگ بر روی هارون رشید بشکست و غصه ظاهر آمد پس موسی را در بغداد با خود برد و قید ساخت پس از آن فرمود که زهر دهند پس تب آمد و بعد سه روز فوت شد این مشهور است و بعضی اهل تواریخ گویند که هارون رشید زهر نداده بلکه مرد بموت خود والله اعلم اما در اولاد او خدا کثرت داد پس ابن اخضر گفته که بست پسر و بیزده دختر بود بدانا پسران علی رضا و زید و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبید الله و عبد الله و عبد الرحمن و اسمعیل و اسحق و یحیی و احمد و ابوبکر و عمر و جعفر الاکبر و جعفر الاصغر و حمزه و عباس و قاسم و بجای عمر محمد گفته اند و اما دختران پس خدیجه و علیه و اسماء الکبری و اسماء الصغری و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و زینب الکبری و زینب الصغری و ام کلثوم الکبری و ام کلثوم الصغری و ام قرده و ام عبد الله و ام القاسم و آمنه و حکیمه و محموده و امامه و میمونه و ابن الخشاب و ابن طلحه نیز در تعداد اولاد موافق ابن الاخضر آمده مگر آنکه بمکان ابی بکر ابراهیم ذکر نموده و محتمل که ابراهیم نام باشد و ابوبکر کنیه وی باشد و مفید شیعی هژده پسر و نوزده دختر شمرده و در بعضی اسماء نیز اختلاف نموده و صاحب فصل الخطاب بست و دو پسر گفته و آن علی رضا و عباس و ...

و محمد و عبدالله و عبیدالله و جعفر و حمزه و هارون و اسحق و حسن و حسین و سلیمان و عبدالرحمن و عقیل و احمد و فضل و قاسم و یحیی
داشت و اولاد او چهارده کس که اول شمرده شد یافت و هر یک را از فرزندان موسی بن جعفر فضل و کمال حاصل
بود و افضل پسران علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
اجمعین است و وی از اکابر سادات و از اجله علما بود و مادر وی خیزران مرسیه و بعضی سکینه النوبیه و بعضی
دیگر اسمای دیگر گفته اند و وی کنیز مادر پدر وی بود حمیده و مادر وی را به پدر وی بخشیده بود در روایت است که حمیده
مادر موسی بن جعفر آنحضرت را در خواب دید فرمود که ای حمیده کنیز را به پسر خود موسی ببخش که از بطن وی بهترین
مردمان زمین پیدا خواهد شد پس هرگاه که وی رضی الله عنه پیدا شد مادر او طاهره نام نهادند و علی بن موسی در مدینه
منوره روز پنجشنبه بتاریخ یازدهم شهر ربیع الثانی سنه یکصد و پنجاه و سه پیدا شد و شیخ مفید در سنه یکصد و چهل و هشت ولادت
وی گفته لیکن اول صحیح است و لقب وی رضی است و وی رضی الله عنه در زمانه مامون در ماه صفر سنه دو صد و
وفات یافت و بعضی گفته اند بتاریخ بیست و یکم رمضان سنه مذکور رحلت کرد و عمر شریف پنجاه سال و کسری کم بود
گویند که مامون او را زهر داد و اکثر اهل سنت و جماعت گویند که ثبوت غدر مامون بعلی بن موسی رضا ثابت نشده بلکه علامه ابوالحسن
علی ابن عیسی الاربلی که از اعاظم علمای شیعه است در کشف الغمه فی مناقب الائمه بعد ذکر دادن زهر مامون به
علی رضا گفته که مرا از معتمدی دریافت شد که مامون زهر نداده بود و همین اعتقاد است و اولاد علی رضا پنج پسر
و یک دختر بودند محمد تقی و حسین و حسن و جعفر و ابراهیم و عائشه و شیخ مفید شیعی گفته که هیچ فرزندی سوای محمد
نگذاشت والله اعلم و محمد بن علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم جامع فضائل و آداب ممتاز در میان علمای زمین [illegible] بود مادر وی ام ولد است و نام مادر
وی سکینه المرسیه و قیل نوبیه و قیل خیزران و قیل ریحانه و قیل سکینه و قیل فده و ابن الاخضر گفته از اهل
ماریه قبطیه بود و وی رضی الله عنه در مدینه منوره بروز جمعه نوزدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج تولد شد بعضی جز این گفته اند
و کنیت وی ابوجعفر است و لقب وی تقی است و او را مامون دختر خود داده در مدینه فرستاده بود در آنجا تشریف داشت تا آنکه
معتصم بعد از خلیفه شد او را به بغداد طلبید و بتاریخ بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه دو صد و بیست در بغداد آمد و بتاریخ
ششم شهر ذیحجه سنه مذکور سفر آخرت گزید و بعضی بتاریخ پنجم گفته اند و بعضی گویند در ماه ذیقعده سفر آخرت گزید و
شیعه میگویند که او را معتصم زهر داد و شیخ مفید که از علمای شیعه است میگوید که زهر دادن نزد من ثابت نشد و نماز
جنازه وی هارون ابن اسحق و در مقبره قریش نزدیک قبر پدر بزرگوار خود موسی کاظم مدفون شد و عمر شریف وی
بیست و پنج سال و چند ماه بود و در تزویج وی بدختر مامون حکایتی صاحب مفتاح النجا آورده که حاصلش
در اینجا نوشته می شود هرگاه که مامون فضل و علم وی با وجود صغر سن دید خواست که ام الفضل دختر خود را

بوی نکاح نماید و عباسیان از خوف آنکه مبادا خلافت بوی منتقل شود گفتند در میان ایشان و خلیفه در فضل وی
سخنی رفت آخر قرار گرفت که کسی را بامتحان علم وی حاضر کنیم و قرار یافت که قاضی القضاة یحیی بن اکثم از وی مسائل
بپرسید و امتحان نماید القصه بر وفق معهود قاضی از وی رضی الله عنه مسئله پرسید وی جواب بتفصیل شافی داد بعده وی
رضی الله عنه این مسئله پرسید که این مسئله چیست ای قاضی جوابش بگو که شخصی زنی را در اول روز دید و نظر بر آن حرام
بود پس چون روز بلند شد آن زن بر وی حلال گشت پس هرگاه که زوال شد بر وی حرام گشت و وقتیکه عصر شد حلال
گشت و وقتیکه غروب آفتاب شد حرام گشت پس هرگاه که وقت عشا شد حلال گشت پس آنگاه که نصف شب رفت
باز آن زن حرام گشت پس هرگاه که صبح شد باز آن زن حلال گشت قاضی یحیی گفت که مرا جواب این نمی آید تو
افاده فرما ابوجعفر رضی الله عنه گفت که آن زن کنیزک شخصی بود نظر کردن بر وی یعنی شخص دیگر را حرام بود چون روز بلند شد
او را بخرید آن زن و نظر آن بر وی حلال گشت پس هرگاه که زوال شد او را آزاد کرد پس نظر بر وی حرام شد باز بوقت
عصر در نکاح خود آورد آن شخص را باز حلال شد پس هرگاه که وقت مغرب رسید از وی قسم خورد و ظهار کرد پس حرام
شد پس چون وقت عشا رسید از قسم کفاره داد پس باز حلال شد پس چون نصف شب گذشت او را طلاق داد
آن زن باز حرام شد پس چون وقت صبح شد باز رجعت نمود پس آن زن باز حلال گشت چون این کلام را شنودند
بشنیدند منکرین عباسیان را الزام داد و در آن مجلس عقد دختر خویش بست و اجازت داد که در مدینه بماند و اما اولاد
شریف وی دو پسر و دو دختر بودند و آن علی و موسی و فاطمه و امامه و آن هر دو پسران اولاد باقی است لکن
از موسی قلیل است و از کلام طلحه معلوم میشود که فقط فرزندی علی است و هو علی بن محمد تقی بن علی رضا بن موسی
کاظم ابن جعفر صادق کما مر علی رضی الله عنه حمیده خصائل و فرخنده شمائل بود مادر وی سمانه مغربیه و بعضی
شقرا گفته اند و بعضی مادر وی ام الفضل دختر مامون خلیفه عباسی گفته اند و وی رضی الله عنه بتاریخ سیزدهم رجب
سنه دوصد و چهارده پیدا شده و بعضی ولادت وی رضی الله عنه روز سه شنبه پنجم رجب گفته اند و بعضی در سنه دوصد
و دوازده هجری و نصف شعبان گفته اند کنیت وی ابو الحسن است و لقب وی نقی و هادی است و معروف بعسکری
است زیرا که وی رضی الله عنه را خلیفه معتصم از مدینه بسر من رای سکونت کنانید و این سر من رای را عسکر
گویند چرا عسکر بمعنی لشکر است در آنجا لشکر خلیفه بدینها اقامت داشت پس او را باعتبار این عسکری گویند و در
فصل الخطاب نوشته که از کثرت مردمان در بغداد تنگی شد لهذا خلیفه آنجا با لشکر خود قرار گرفت آن شهر مشهور بعسکر شد و وی
رضی الله عنه همیشه مکرم و معزز نزد خلفای عباسیه ماند تا که در زمانه معتمد بالله بن متوکل بالله روز دوشنبه تاریخ
بیست و پنجم در شهر جمادی الآخر سنه دوصد و پنجاه و چهار سفر آخرت گزید و ابن الاخضر و شیخ مفید شیعی و طبرسی در ماه
رجب از سنه مذکور گفته و بعضی شیعه گویند که او را معتمد بالله زهر داده بود و عمر شریف وی بروایت اول که در پیدائش

گذشته چهل سال و به روایتی چهل و دو سال و چند ماه بود و وی رضی الله عنه در خانه خود در سر من رای در رجب
الجواد رشیدی مدفون شد و بودن مزار شریف وی در قم صحیح نیست در انجا قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر است
رضی الله عنهم و بودن وی در سر من رای ده سال و بعضی بیست سال گفته اند و اما فرزندان وی رضی الله عنه
پنج پسر و یک دختر است و آن حسن و حسین و جعفر و عالیه اند و بعضی نام دختر عایشه گفته اند و مفید شیعی چهار پسر گفته
و نام چهارم محمد میگوید احوال حسین معلوم نیست و اما محمد او را ابوجعفر گویند بعد فوت والد ماجد بحجاز رفت تا ببلاد
قریه حول بقعت و سنگ رسید و وفات یافت و قبر وی آنجاست و مسجد هم است و اما جعفر او را ابوعبدالله گویند و
همنام امام جعفر جد خود است و جد او را شیعه امام صادق گویند و او را جعفر کذاب گویند و سبب گفتن آنست که چون
برادر وی حسن که کلانتر وی بود فوت شد هیچ ولدی در ظاهر نگذاشت پس جعفر رضی الله عنه ترکه وی را گرفت و شیعه
حسن رضی الله عنه را پسر میگویند که پوشیده داشت پیدایش او را و پوشیده
امام بحسب اقتضای وقت و مصلحت خواهش پادشاه وقت و آن امام مهدی است و نزد شیعه وی زنده و باقی است
تا خروج خود پس جعفر گفت که برادر من هیچ عقبی نگذاشت و من امام هستم لهذا او را شیعه کذاب میگویند بنابر آنکه وی
انکار امامت مهدی منتظر نمود و حق وی غصب کرد و وفات یافت جعفر بن علی در سنه دو صد و هفتاد و یک هجری و عمر وی
بعضی چهل و پنج ساله بود و در سر من رای در خانه پدر خود مدفون شد و اما حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی افضل برادران و اکمل ایشان از روی علم و حلم و جود و سخا بود و مادر
وی سوسن است وی رضی الله عنه در مدینه سنه سی و یک و دو صد هجری پیدا شد و بعضی در ماه ربیع الآخر سنه سی و دو
گفته اند کنیت وی ابومحمد است و وی هم اسم و کنیت امام حسن است رضی الله عنهما و لقب وی زکی و خالص و سراج است و
او را نیز بجهت الاقامت در عسکر گویند بجهت مذکوره و وی رضی الله عنه عابد و متقی و سخی و کریم بود و همیشه حسن عسکری رضی الله
عنه معتز را هم آزار و زر وفات ماند خلیفه با وی صلات میداد در روز جمعه و قیل بروز چهارشنبه بتاریخ هشتم ربیع الاول
سنه دو صد و شصت در زمان معتمد بالله وفات یافت و شیعه گویند که او را معتمد زهر داد و بسر من رای در پهلوی پدر
خود مدفون شد و عمر شریف وی بیست و نه ساله و چند ماه و یا بیست و هشت ساله و چند ماه بود و او را ولدی
باقی نماند الا محمد المنتظر و هو محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و این مذهب شیعه است که امام حسن را ولد گویند و نیز شیعه
میگویند که محمد منتظر در سر من رای بتاریخ بیست و سوم رمضان سنه دو صد و پنجاه و هشت پیدا شده و طلحه
و دیار بکری شیعی چنین گویند و مفید طبرسی میگویند که بنصف شعبان سنه دو صد و پنجاه و پنج پیدا شد و مادر
وی نرگس یا سوسن یا صقیل یا حکیمه بود و کنیت وی ابوالقاسم است و لقب وی خلف صالح و حجت و منتظر

وقایم و مهدی و صاحب الزمان است و این همه اصطلاحات شیعه اند و او را خدا تعالی ملک و سخن فارق حق
در طفولیت داد چنانکه یحیی و عیسی را داده بود امام گردانید و چنانکه عیسی را در حین صبی گردانیدند و امام عمر وی
زیرا که وی از معتقد امامیه رسیده در سنه دو صد و شصت و پنج پوشیده شد و بعضی گویند که وقت وفات پدر خود
حسن عسکری فوت شد و بعضی گویند بوقت پیدائش پوشیده شد و هیچ کس نماند پیدائش او را مگر خاص شیعه وی
و او از آن وقت زنده و باقی پوشیده است تا آنکه خروج نماید و پر سازد زمین را از عدل چنانکه پر بود از ظلم و هیچ شبهه در
درازی حیات وی نباشد زیرا که اکثر مردمان را عمر از هزار سال تجاوز گشته مانند نوح و لقمان و خضر است اعتقاد شیعه و اهل سنت
و جماعت اکثر آن قائل اند که محمد بن حسن عسکری در حیات پدر خویش شیرخوار فوت شد و تائید این قول جعفر کاو را
شیعه کذاب میگویند میکند زیرا که جعفر ترکه حسن عسکری گرفت اگر وی را پسر بودی چگونه گرفتی و شیعه از راه ظلم و غضب
گویند و بعضی شیعیان گویند که بعد فوت والد خویش به پنج سال در عمر هفت سالگی یا ده سالگی فوت شد و بعضی گویند که در سن
سنه پوشیده شد و دو سال پوشیده ماند بعده فوت شد القصه همه سنیان متفق اند که محمد بن عسکری فوت شده چنانچه رکن الدین
علاء الدوله سمنانی در کتاب خود که در ذکر ابدال است گفته که محمد بن حسن عسکری وقتیکه پوشیده شد در دائره ابدال
رسید و ترقی در درجه میکرد تا آنکه سید الافراد گشت پس هرگاه که فوت شد قطب آن زمان که علی بن حسین بغدادی بود
محمد بن حسن عسکری بر وی نماز کرد و در جای وی بنشست و نه سال بمرتبه قطبیت ماند بعده فوت شد و قائم مقام وی
عثمان [illegible] گشت و نماز وی خواندند و او را در مدینه منوره دفن کردند انتهی هرگاه که مذهب سنیان و شیعیان
دانستی که اهل سنت میگویند که امام حسن عسکری را خلفی نمانده و شیعه گویند که همون محمد مذکور مانده است که او را مهدی
و صاحب زمان گویند و در وقت ظهور فتنه در آخر زمان خروج نماید پس امام مهدی و در تشخص مهدی اینها اختلاف
است بعضی شیعه گویند که مهدی ابو القاسم محمد بن القاسم بن علی بن حسین بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب است
او را معتصم بالله قید نمود و شیعه وی از حبس بر آوردند و بردند پس از آن او را خبر معلوم نیست و وی در آخر
زمان پیدا شود پس این فرقه شیعه نیز مهدی را پسر امام عسکری نمیگویند و یک فرقه شیعه که او را کیسانیه گویند
میگویند مهدی محمد بن علی بن ابی طالب که او را محمد بن حنفیه گویند هست و او وفات نیافته بلکه در کوه رضوی
پوشیده شده و در آخر زمان بر آمد و از انجمله مختار ابن عبید که ذکر وی در باب چهارم در آید مهدویت ابن حنفیه
قائل بود و یک فرقه از شیعه که آنها را اسمعیلیه خوانند میگویند که امام مهدی موعود آن ابو القاسم محمد بن عبید الله
است که در سنه دو صد و نود و نه در زمین مغرب خروج نموده و بر آن زمین غالب آمد و آن مهدی که بگمان ایشان
از ولد اسمعیل بن امام جعفر که او را شیعه صادق گویند هست و بیان مے سازند که از پدر آن در حق وی
نصیبے آمده بود و در حق وی حدیث می آرند که فرمود آنحضرت که بر سیصد سال آفتاب از مغرب طلوع نماید

و از آن جمله همین مهدی است که در زمین مغرب خروج نموده و بر آن زمین غالب آمده
یک فرقه شیعه که او را اثنا عشری گویند و این فرقه در دیار کاتب الحروف و مؤلف الرساله [illegible]
است. و سوای دوازده کس که آنها امیر المومنین علی و امام حسن و حسین و علی که او را زین العابدین
گویند و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی رضا و تقی و نقی و حسن عسکری و دوازدهم
مهدی را امام گویند و سوای ایشان اگرچه از اولاد حضرت فاطمه و غیر همین ائمه باشند
اعتقاد امامت نکنند پس این فرقه اثنا عشریه می گویند که مهدی موعود محمد بن حسن عسکری
که ذکر وی سابق گذشت هست و درین باب از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حدیثها و قول
امیر المومنین علی و دیگر ائمه تا حسن عسکری می آرند و تنصیص در امامت وی بهر امام
از پدران وی کرده آمده اند. چنانچه مذکور کرد شیخ مفید شیعی در رساله خود و نیز وی آورده که
مهدی موعود را قبل از ظهور وی غائب بودن بدو نوعست یکی غیبت قصری و دوم غیبت
طولی. غیبت قصری قصر از وقت پیدایش تا انقطاع واسطه درمیان امام و شیعه وی و
غیبت طولی آنست که بعد از اولی تا ظهور وی که به تیغ قائم شود و طبرسی که از علمای شیعه
است هم چو شیخ مفید گفته لیکن در غیبت قصری و طولی فرقی نموده و ایشان را درین مقام
کلام بسیط است و در مفتاح النجاة میرزا نظری ازان آورده و کاتب الحروف بسیار کم نموده و بر ایشان بر اعتقاد
ایشان اعتراضات وارد آمده که درینجا بنابر اختصار گذاشته انشاء الله تعالی در احوال مهدی آخر زمان رساله دیگر
مبسوط مفصل اختلاف مذهب شیعه و دلائل ایشان و وجوه ایشان تحریر آرد زیرا که مقتضای این مقام نیست [illegible]
بدانکه شیعه عباسیه میگویند که مهدی موعود از نسل حضرت عباس عم رسول خدا است زیرا که در حدیث آمده که المهدی
من ولد عباس. و سوای این حدیث احادیث دیگر بر مطلوب مذکور ساخته اند بعده شیعه بنی عباس در وجود مهدی اختلاف
دارند بعضی از ایشان میگویند که در آخر زمان پیدا شود و بعضی ایشان میگویند که مهدی محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس ثالث خلفای عباسیه است زیرا که از حدیث معلوم میشود که فرمود منا السفاح و منا المنصور
و منا المهدی و ایضا در حدیث آمده که مهدی نام وی موافق نام آنحضرت و اسم پدرش موافق نام پدر آن حضرت و کنیت وی
ابو عبد الله و بیرق وی سیاه باشد و از خراسان بیاید و در ماه محرم او را بیعت شود و تمامی این صفات در محمد
بن عبد الله عباسی مذکور یافته میشود و جواب اعتقادات این فرقه نیز در رساله موعود دیگر نوشته شود
انشاء الله تعالی و اما مذهب اهل سنت و جماعت بالاتفاق اینست که مهدی موعود از اولاد فاطمه رضی الله عنها
از ذریت امام حسن سبط اکبر بن علی رضی الله عنهما در آخر زمان نزدیک ظهور فتنه ها و کثرت الهرج بعد قتال و جدال

گفت اللهم اقتله عطشا بعد از آن آن شخص بمرتبه‌ای که آب می‌خورد سیراب نمی‌شد تا وقتیکه بمرد ایضا مروی است
که حسین رضی الله عنه آب طلبید آنگاه مردی از اعدا حائل شد در میان آنجناب و در حالت خوردن آب تیری زد
و بر گلوی مبارک رسید حسین رضی الله عنه آن مرد را دعا بد نمود که یا رب البته او را بمرض تشنگی گرفتار گردان که هرگز از آب سیر نشود آن کافر
حرارت در شکم و برودت در پشت وی پیدا آمد تا بمرتبه‌ای که از روبرویش بادبیزن میکردند و در عقب او تنور آتش می‌افروختند و
فریاد العطش میکرد و شربت آب بمقدار خوراک چند مردمان می‌نوشید او را کافی نشد و فریاد تشنگی میکرد تا وقتیکه شکم او شق شد و
بمرد انتهی و هم چو این حکایت در تهذیب التهذیب آمده برای اختصار نیاورده باز میرزا محمد مورخ فرموده که اینحال عامه مردمان
بود که در شهادت وی رضی الله عنه حاضر بودند و اما حال یزید و ابن زیاد و عمرو بن سعد و شمر و امثال ایشان که
سرداران این عامه بودند نظر باید کرد که چسان با ایشان گذشت پس آنچه که ظاهر است اینست که یزید برای تمتع دنیا
چند روزه این همین گستاخی و بی ادبی نمود و بعد شهادت امام حسین سه سال و چند ماه زنده ماند باز بجهنم شتافت و
ابن زیاد در قتال مختار ابن عبید الثقفی رسیده و بر عمرو سعد و شمر و تمامی مردمان را که در کربلا بودند او ایشان را
مختار بعد از غلبه خود برکوفه بکشت پس مناسب است که سطری از احوال شقاوت مآل آل ابی سفیان ذکر
نموده شود برای گرفتن خون امام خروج نموده بود تمام آن کاتب الحروف و محرر این نقوش اکرام الدین خصه الله بفضل
المبین آمین درین محل ذکر یزید عاقبت بد را از ابتدا تا آخر آوردن انسب دانسته تا که مزید عبرت مردمان گردد و بعد آن احوال
بعضی شقاوت ... ازین بیان میسازد و صاحب کتاب در فصول سابقه ذکر یزید تقریبا کرده نگارنده اینجا
درین موضع آورده تا فصل باجمعی لازم نباید بدانکه هرگاه یزید پلید امام حسین را شهید کرد بنیاد ظلم و فسق و فجور و شرب
خمر و زنا و دیگر حرکات ناملایم در میان آورد اهل مدینه که جبرا و کرها بیعت آن ناپاک نموده بودند حال شقاوت
مآل وی دیده خلع بیعت نمودند و دو کس را از مهاجر و انصار بر مهاجرین و انصار امیر ساختند بر قریش عبد الله
بن مطیع العدوی امیر شد و بر انصار عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه را امیر نمودند و عامل یزید که نعمان بن
محمد بن ابوسفیان بود از مدینه خارج کردند چنانچه واقدی از عبد الله بن غسیل آورده که گفت وی رضی الله
عنه که فاپان یزید علیه حتی المعتد و خروج کردیم تا آنکه ما را خوف شد که اگر حالا بلا طاعت نمائیم سنگ از آسمان
بارد زیرا که وی شخصی است که نکاح میسازد مادران را با پسران خواهران را با برادران و شراب میخورد و نماز را ترک کرد لهذا خلع و نمودیم
چون این خبر بیزید پلید رسید که اهل مدینه خلع بیعت نمودند بروی خروج کردند و عامل او را از آن مقام والاحترام بدر کردند
و بنی امیه را بند نمودند و در ترجمه معارف طبری نوشته که یزید عمرو بن سعد را امیر مکه و ولید بن عتبه را امیر مدینه
گردانیده بود چون عبد الله بن زبیر از مدینه بمکه شد چنانکه در احوال امام حسین گذشت عمرو سعد با وی هیچ حرب
نکرد یزید او را تهمت به نفاق کرده از مکه تغیر نمود و امارت مکه نیز بولید بن عتبه داد و ولید خود در مدینه مستوره ماند

و نایب خود بمکه فرستاد و لیکن عبد الله بن زبیر عامل او را از مکه بدر کرد و مردمان مکه با عبد الله بن زبیر بیعت کردند پس عبد الله بن زبیر
نماز جماعت جدا کردی و خلیفه یزید جدا نماز گذاردی و تا حسین بمکه بود ابن زبیر با وجود عهد دست بیعت نگشاد چون
حسین در عراق رفته شهید شد ابن زبیر گریست و بسیار تعریف او کرد الحال مردمان مکه با ابن زبیر گفتند که اکنون غیر
تو کسی نیست پس همه با وی بیعت کردند این خبر به یزید رسید سوگند خورد که من او را دست بسته و در گردن وی سلسله
انداخته پیش خود بیارم که سلسله پیش ولید فرستاد که این سلسله بگردن ابن زبیر انداخته او را پیش من فرست
ولید فرستاده یزید را بسوی عبد الله بن زبیر بمکه فرستاد آن رسول رفت و پیغام یزید بگذارد و آن سلسله پیش
نهاد او مسخره نمود و این را جواب نداد آن رسول پیش یزید رفته حقیقت حال گفت یزید یکسال گذرانید و ولید
نایب یزید از مدینه برای حج آمد یک طرف عبد الله بن زبیر با گروهی حج میکرد و از آن شو ولید بعده عثمان بن محمد بن ابی سفیان
که بعد لشکر علی اهل مدینه از طرف یزید بود و کسان از مدینه بموجب حکم نایب یزید که پیش یزید رفته بودند آمدند و حال او را دیده با اهل
مدینه بیان نمودند چون این خبر به یزید رسید تا فتنه شد چنانکه از مفتاح نوشته شد و اهل مدینه بسوی علی
بن الحسین شدند که بیعت نمایند او با کرد و از مدینه بیرون تشریف برده در دهی که نام ینبوع داشت
منزل گزید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری را گفت که بمدینه برو و مردمان را پند ده که من نخواهم که سپاه بمدینه فرستم
و زنان شما بیوه و فرزندان شما یتیم گردند و علی بن الحسین را بگوئی که تو نگوئی که شریک اهل مدینه نشدی یاد داشت
نکول تو بر من واجب است پس نعمان بر جماره نشست و بمدینه شد و پیام یزید با اهل مدینه کرد و قبول نکردند
پس نعمان بازگشت و یزید را اعلام نمود پس یزید مسلم بن عقبه را بخواند و او مرد مدبر و جنگ آزموده بود پس
یزید لشکر داد [illegible] هزار مرد و در روایتی ده هزار داد و گفت که بمدینه برو و چون آنجا رسی با ایشان نرمی کن پس
اگر قبول بیعت نکنند جنگ کن و چون غالب شوی سه روز قتل و خون مباح کن مسلم بیمار بود و گفت اگر ترا واقعه
رسد حصین بن نمیر را خلیفه کن پس مسلم بمدینه رفت و بهمان روز یزید بعبید الله ابن زیاد نامه کرد که با جمعیت بسیار بمکه
رود و با ابن زبیر جنگ کند ابن زیاد از یزید کینه داشت بسبب آنکه یزید کوفه و سواد عراق فقط در صله قتل حسین بوی
داد و سیستان و خراسان که در عهد معاویه با وی متعلق بود و در بولایت [illegible] کرده بود بسلیم بن زیاد برادر وی
داده بود پس ابن زیاد گفت که دو چیز از من نخواهد شد فرزند پیغمبر کشتن و دیگر خانه خدا را خراب کردن و در ظاهر بهانه بیماری
نمود القصه مسلم با سپاه شام بمدینه آمد و سه روز بر در مدینه بیاسود پس کس بمدینه فرستاد و اهل مدینه را پند داد ایشان
اطاعت نکردند و گرد مدینه خندق بر آورده بودند و چراگاه ها ساختند مسلم سپاه در گرد آن تعبیه کرد مسلم بیمار بود
در خیمه بر تخت نشست و عبد الله ابن حنظله فضیل بن عباس را مقدم لشکر کرد که از همه فرزندان عبد المطلب
فرزند [illegible] بود و عبد الله سواران را حمله کنانید و فضیل با جماعه خود بر لشکر شام تاخت و شکست داد تا به تخت مسلم

رسید چلبی را بکشت و فضیل با غلامی بر دی بجا آمد دانست که مسلم است او را بدید و تیم کرد و بازگشت گفت که مسلم را
بکشتم و مسلم بانگ بر کرد که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشت پس مسلم از خیمه بیرون آمد و سلاح سوار شد و گفت ای
بهادران شام اگر با من حرب نتوانید کردن اینک من آمده ام بان حمله کنید فضیل دانست که مسلم را بکشت او را داده
حرب بسوی مسلم کرد و مسلم تیری بر پهلوی فضیل زد و او را از اسپ بیفگند پس لشکر شام نیز حرکت نمود چون تقدیر خدا
خواسته بود که در بارها اعمال یزید دیگر اعمال شقاوت مرقوم شود مردمان مدینه بسیار کشته شدند و اندرون شهر گریختند
عبد الله بن حنظله بر آمده پیاده جنگ شروع کرد پس مسلم نیز بانگ کرد که ای شامیان شما نیز پیاده شوید پس حصین بن نمیر
با همه سپاه حمص پیاده شدند و سپاه مسلم تیرباران کردند پس عبد الله رضی الله عنه با سه برادر شهید شد شهادت چشید انتهی و در
اهل کتاب است که هفتصد صحابه کبار از مهاجرین و انصار و ده هزار دیگر از اهل مدینه با وی شهید شدند از ان بعد مسلم
المسرف ملقب شد پس مسرف در مدینه منوره داخل شد و سه روز غارت کرد و بر اهل مدینه کار تنگ کرد و سه روز جماعت
در مسجد نبوی موقوف شد و در مسجد سگ درره باره آمدند و بر منبر شریف که آنحضرت و خلفای راشدین مهدیین حتی الیها دید
بول کردند و در مسجد نبوی اعلام شد — و چند صد حمل زنان ماندند انتهی کلام صاحب المفتاح نعوذ بالله منها انا لله
و انا الیه راجعون واویلا وامصیبتا که از دست یزید پلید مرید ملعون چه بر آل که مخاطب بآیه کریمه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و اصحاب که مخاطب به کنتم خیر امة بودند مصائب رسید دل پاره پاره گشته همانا شتاب
[illegible] بار مسرف نابکار بر اهل مدینه تکلیف تمام نمود که بیعت بر یزید عنید اختیار کنید بدین طریق که اگر
خواهد شما را بفروشد و اگر خواهد آزاد سازد بعضی اهل مدینه گفتند که ما بیعت میکنیم که موافق کتاب الله و سنت رسول الله
باشد پس مسرف ملعون قبول نساخت و یاران رسول و همسایگان قرب حضرت او را شهید ساخت و در طبری آورده که
علی بن الحسین را بخواند و گفت امیر المؤمنین یزید بر تو درود همی فرستد و همی گوید که نیکو کردی که خود را در میان فتنه
ننهادی و در نسخه محمد باقر در روایت صحیح پیدا شد و این واقعه در آخر ذی حجه سنه شصت و سه واقع شد و در ماه محرم سال
شصت و چهار مسلم بن عقبه مذکور سخت بیمار بود که نامه یزید رسید که بمکه رفته با ابن زبیر جنگ نماید چون به منزل
مکه رسید حالش سخت شد و سپاه را حواله حصین بن نمیر نمود و مسرف بجهنم شتافت حصین سپاه بسوی مکه کشید اهل مکه با عبد الله
بن زبیر بیعت کرده بودند و از اهل مدینه هر که گریخته بمکه رفته بودند همه آنجا بودند ابن زبیر سپاه را کمین آورده گفت که این شامیان را
از آمدن منع سازد نخستین برادر عبد الله بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کردند و بسیاری را از مکیان بکشتند و بآخر ابن
زبیر هزیمت خورده داخل شهر شد و اهل شام مکه را محاصره نمودند پس شامیان منجنیق ها نصب کردند چنانکه سنگ آن بخانه
کعبه افتادی و ستونهای مسجد شکست و آنکس که منجنیق می انداخت حبشی کافر بود شعر خواندی و منجنیق زدی
بسیار ستونهای مسجد بشکست چنانکه تمامی لباس کعبه و پرده دروازه او بسوختند و چند روز بیت الله برهنه ماند

پس روزی باد سخت وزید و آتش در منجنیق افتاد و آتش پاره را باد به کعبه برد بسوخت و هر چوب که ایشان سنگ انداختند
آتش از پس ایشان می دوید تا همه را بسوخت و همان روز یزید علیه ما علیه مرد و پس شامیان که حال آتش دیدند همه
برگردیدند و گفتند ما را با خانه خدا کار نیست پس حصین بن نمیر احوال ابن زبیر به یزید بنوشت و او را خبر از مردن وی
نبود پس روز دیگر عبدالله بن زبیر به حصین گفته فرستاد که یزید مرده و شما جنگ از طرف که میکنید پس حصین دروغ انگاشت
جنگ میکرد پس ثابت بن قیس از مدینه آمد و خبر فوت یزید به حصین داد بعده حصین بن نمیر با ابن زبیر گفته فرستاد که یزید مرد
و پسران او را مقداری نیست با من به شام آ تا همه جهان را با تو بیعت کنانم عبدالله گفت که من از مکه بیرون نیایم حصین از مکه
ناامید برگشت و موت یزید بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول در شهر حمص سنه هجری سی سال واقع شد سه سال و هفت ماه پادشاهی کرد
انتهی و برای چند روزه مال ابدی با خود برد چون احوال یزید شنیدی قصه دیگران نیز که شریک قتل حسین بودند بشنو
اگر طول انجامد ملالت مکن که چون سخن را اول و آخر معلوم شده باشد در فهم بیاید پس بدانکه چون یزید عنید فوت شد
معاویه پسر کلان وی که او را در حیات خویش ولی عهد گردانیده بود پادشاه شد بر منبر رفته بعد حمد خدا و نعت مصطفی
گفت که این خلافت رسن مضبوط خداست و جد من معاویه ناحق برای خلافت با علی مرتضی که احق بود نزاع
کرد پس او را خدا خلافت داد پس جد من پدر مرا که اهلیت استحقاق آن نداشت خلیفه گردانید و امیر المومنین
حسین را برای خلافت بکشت پس پدر من جوان بمرد و نکال عاقبت در گور برد بعده معاویه بگریست و گفت که من میدانم
که امام حسین جنگ کردن بسیار بد بود و بازگشت وی با خواهد بود زیرا که وی قتل نمود اولاد رسول خدا را و مباح گردانید
شراب و خراب نمود خانه کعبه را به آتش و خلافت را لذت نمی یابم اگر نیک می بود دنیا لذت آن میافتم و اگر بد است پس اولاد
ابوسفیان را مبارک باد و در بعضی روایت است که اگر کسی شوید امیر گردانید من بیعت خود را از گردن شما برآوردم پس
از منبر فرود آمد و در خانه رفت روایت است که چون در خانه رفت اقارب و مادر او آمدند و او را گریان یافتند
پس مادر او که ام هاشم بنت ابی هاشم بن عتبه بود گفت کاشکی که تو حیض می بودی و خبر تو نمی شنیدم معاویه گفت
که بخدا این را دوست میداشتم بعد از آن گفت که افسوس است اگر خدا مرا نه بخشد پس بنی امیه بسبب اغوا
امیعبی و تعلیم محبت خاندان نبوی و مرتضوی با استاد وی کردند استاد هرچند قسم خورد باور نکردند و او را زنده
در زمین کردند رحمة الله علیه و بعد چهل روز بعد از ترک نمودن سلطنت معاویه بن یزید نیز برحمت حق پیوست
رحمة الله علیهما و در طبری آورده که عبیدالله بن زیاد از همه مردمان بیعت برای معاویه گرفته بود و از کوفه به بصره
رسید که او را خبر آمد که معاویه بن یزید وفات نمود پس هجوم شد و عبیدالله را از بصره بر آوردند و او به شام رفت
و مردمان بصره مردی را از بنی عبدالمطلب بیعت کردند تا شهر نگاه دارد تا خلیفه پدید آید و آن کس عالم بن سعید
بود و عبدالله بن زبیر در مکه قوی شد و خلق بسیار نزد وی جمع شدند و بیعت کردند و با امیر المومنین ملقب شد

و مدینه و حجاز در تصرف او آمد پس اهل شام او را طلبیدند وی به شام نرفت پس عبدالله بن زید انصاری را با امارت
کوفه و انس بن مالک را با امارت بصره فرستاد و چون نظامت بصره از انس نمی شد عبدالله بن معمر را فرستاد
و بصره و کوفه عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما را مسلم گشت پس اهل شام رسولان بعبدالله بن زبیر فرستادند که آنجا
بیا تا ترا بیعت کنیم ابن زبیر گفت هر کس که بیعت خواهد نزد من آید پس همه عراق نیز در تصرف ابن زبیر در آمد و
عبدالرحمن بن جحدر را بمصر فرستاد و عبدالله بن راشد را بیمن فرستاد و برادر خویش عبیده بن زبیر را با امارت مدینه
داد و گروهی از اهل شام نیز بوی گرویدند و بعضی گروه گفتند که ما بیعت خالد بن معاویه بن یزید کنیم و در آن زمانه
امیران شام پنج کس بودند امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود و امیر دمشق ضحاک بن قیس الفهری بود و امیر
قنسرین حماد بن کلابی بود و امیر فلسطین نابل بن قیس بود و امیر اردن حسان بن مالک بود و اینهمه امیران هوای
عبدالله بن زبیر خواستند مگر حسان بن مالک که هوای یزید خواست و خالد بن معاویه نزدیک حسان شد چون حصین
بن نمیر مذکور از مکه آمد مردمان را مختلف یافت گفت که با خالد بیعت کنید که عبدالله بن زبیر را من بسیار تجربه کردم
او سیاه دل است پس از آن مروان بن الحکم از مدینه آمد و مردمان را مختلف دید و مروان خواست که با عبدالله بن زبیر
بیعت کند زیرا که خالد شانزده ساله بود و نیز مروان گفت که عبدالله بن زبیر مردی پیر و پسر عم پیغمبر است
و نواسه صدیق اکبر است اگر با وی بیعت شود بهتر در این اثنا عبیدالله بن زیاد آمد و از خالد بن معاویه بن یزید
ناخوش بود زیرا که جد وی یزید از قتل امام حسین و رفتن وی به کعبه ناخوش بود بنا بران ابن زیاد ناخوش بود و وجه
ناخوشی در کتاب دیگر نوشته و اینجا مختصر کرده شد پس عبیدالله مردمان را گفت که در امر خلافت مرد پیر باید پیر باشد که تجربه
تجربه نموده باشد پس مردمان را فریفته پیش مروان رفت و مروان را اراده بیعت با عبدالله زبیر بود گفت که با ابن زبیر
مرد این کار را کسی شایسته از تو ندانم اول مروان محل بخنده کرد چون عبیدالله اصرار کرد مروان اجابت کرد پس روز
دیگر ضحاک بن قیس که امیر دمشق بود از مروان بیعت برای ابن زبیر خواست و بر منبر شد و یزید را بسیار نکوهید و دشنام
داد و خالد در آن مجمع بود برخاست و گفت که پدر من یزید از ضحاک چه نیکوئی کرده امروز او را دشنام میدهد پس
کسی از سران لشکر شام برخاستند یکی ولید بن عتبه و دیگر یزید ابن حبان سوم سفیان و ضحاک را بد گفتند و بیان نمودند که
عوض نعمت یزید این بود که تو بجا آوردی و پسر زبیر لائق خلافت نیست که عثمان در میان ایشان کشته شد و مناسب نیست که
که خلافت از بنی امیه بیرون رفتن نباید و این حق خالد است پس عمر بن ... از امیران لشکر برخاست و گفت که این حق عبدالله بن زبیر
است که وی قرابتی پیغمبر است و عالم و داناتر است و از قریش است و بخلافت سزاوارتر است چنانکه ضحاک
میگوید همه شامیان او را بیعت کردند و مردمان حمص نعمان بن بشیر را و مردمان قنسرین زفر بن الحارث را و مردمان
فلسطین نابل بن قیس را بیعت کردند و این همه شامیان به بیعت ابن زبیر آمدند و عراق و بصره و کوفه و مکه و یمن

و شهرهای مغرب با ابن زبیر راست شد چون ضحاک بر منبر سخن آن هر سه را خواهان یزید بشنید تقریر نمود پیادگان که از آن
هر سه را از زندان برید که سخن خالد بن یزید می گفتند پیادگان آن هر سه یعنی یزید و سفیان و ولید اند تا بخفته و ایشان
بکشیدند و ملک افکندند که زندان بریدند و میان خلق آشوب افتاد و از هر سو سنگ بر ضحاک می انداختند ضحاک از منبر فرود
آمد و مروان و ابن زیاد در گوشه مسجد نشسته بودند عبیدالله مروان را گفت تا غوغا کار خویش نکند آن گاه ما کار خویش کنیم
آن روز تا شب دمشق آشوب ماند چون شب شد ضحاک با کسان خویش که از امرا بودند گوید بگیر بحث دیگر روز مردمان جمع شدند
و تدبیر کردند که اگر خالد را موافق هوای خویش بیعت کنیم بهتر هم از مخالفت مسلمانان می آید که همه جهان با ابن زبیر بیعت کردند
اگر بیعت خالد کنیم این کار از بنی امیه بیرون نرود و لیس در بین اثنا عبیدالله بن زیاد بر نمود [illegible] سران دمشق گفتند از ابن
زبیر بترسیم با او چه گوییم چون آمد از وی مشورت خواستند ابن زیاد گفت که مناسب عقل نیست عبدالله بن زبیر را بیعت
کردن و این کار از بنی امیه بیرون دادن تا بدانکه شما اینجا ... چند دفعه همراه معاویه بن ابی سفیان حرب کردید با ایشان
و بیعت کردید اکنون این را از خاندان خود دور کردن چنان باشد که پیمان خود را باطل داشتن و ابن خالد
بن یزید را اگر خواهید جوان است و پسر زبیر پیر او به پسر زبیر بر نیاید امروز بخلافت آن کس سزد که با پسر زبیر بر آید و من
سوای مروان کسی را لایق این کار ندانم القصه چون عبیدالله بن زیاد افسون دمید همه را مستحسن افتاد و مروان را خلیفه
کردند و بیعت نمودند این معنی ضحاک را گران آمد و گفت تا من جان دارم راضی نشوم و از سران که از عبدالله
بن زبیر بیعت کرده بودند و نام ایشان در صدر صفحه گذشت و از عبدالله بن زبیر سپاه طلبید و مروان با سپاه
دمشق بر ضحاک شد و ابن زیاد را سپه سالار نمود و بیست روز از ضحاک جنگ ماند آخر کار ضحاک و دیگران
سران شام که قابض ممالک شام بودند گریختند و ضحاک بقتل رسید و تمام ملک شام در تصرف مروان در آمد
و بهر جانب امیری فرستاد بعد از آن مروان نعمان ابن بشیر انصاری را که وی نیز بخفیه رغبت مروان که بیعت
عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما میداد در سنه چهار و شصت بقتل رسانید و در محرم سنه پنج و شصت سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه که بگرفتن خون حسین رضی الله عنه در کوفه خروج نموده بودند و یک لکها آدم
از سوار و پیاده با ایشان جمع شد هرگاه که وی از کوفه بسوی شام کوچ نمود بجز ده هزار کس با وی همراهی نکردند
و در خانه خود ماندند پس مروان بمقابله ایشان عبیدالله بن زیاد را با سی هزار سوار فرستاد پس در میان
عبیدالله و سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه قتال و جدال شد آخر کار آن هر دو را ابن زیاد با خلق کثیر از عراق
کشته و درین ایام مروان نیز فوت شد و در ترجمه متعارف طبری این قصه بهین طور دراز نوشته است مجملی
از آن نیز می نگارد بدانکه امام حسین رضی الله عنه در سنه شصت و یک شهید شد و مردمان کوفه وی را و مسلم را
طلبیده شهید کنانیدند چنانکه مفصلا معلوم شد پس از آن با خود گفتند که ما خطا کردیم و شخصی را که نامش سلیمان

بر قرار بود و بر خود امیر کردند و تا چهار سال بیعت مردمان را میخواندند و صدقات پنهان میگرفتند پس چون مروان از شهر شام
را جنگ کرده آمد دعوی خون حسین آشکارا کردند اندر سال شصت و چهار یزید بمرد و عبید الله بن زیاد لشکر شام
بعراق فرستاد و عراق خالی شد پس این مردمان بر سلیمان جمع شدند و استدعای خروج سلیمان کردند وی گفت هنوز
وقت نیست پس مختار بن عبید که در کوفه می‌بایست از مکه در کوفه آمد و مردمان شیعه را گفت که چرا بیرون نمی‌آئید و خون
حسین نمی‌طلبید اکنون ملک [illegible] نیست گفتند این کار سلیمان است پس مختار سلیمان را بدید و گفت که چرا بیرون نمی‌آئی
اکنون جهان بی امام است و فردا کسی دیگر بکوفه بیاید و بیعت از مردمان بگیرد آنگاه خروج ممکن نباشد سلیمان گفت
هنوز وقت نیامده مختار مردمان را گفت که سلیمان خرف شده و جنگ نمی‌تواند کرد و مرا محمد بن حنفیه فرستاده
که شیعه را بخوانی و بگوئی آنکسانی که با ما بیعت دارند جان‌ها را فدا کنند و خون حسین را طلبند شیعه از متابعت مختار
شدند و از سلیمان برگشتند و بعد از هفت روز عبد الله بن یزید الانصاری از طرف عبد الله بن زبیر بامارت کوفه
رسید مختار مردمان را گفت که اگر سلیمان درین امر قصوری نکردی امیر ابن زبیر اینجا کی آمدی و مردمانی که با مختار بیعت
کرده بودند او را گفتند که ما با تو خروج میکنیم چون سلیمان بشنید که مختار قصد خروج دارد خود نیز با مردمان خود ارادهٔ
خروج بساخت و درین اثنا خبر رسید که مروان عبید الله بن زیاد را سپهسالار کرده بکوفه امیر کرده فرستاد شخصی از عبد الله بن یزید
انصاری که عامل عبد الله بن زبیر بود گفت که امارت خویش نگاه دار و الا خارجیان درین شهر جمع اند و گروهی
با سلیمان ابن صرد و گروهی با مختار متفق اند و بر تو خروج خواهند کرد - عبد الله بن یزید الانصاری گفت که من با سلیمان
حرب نکنم مگر آنکه با من حرب نمایند پس بمسجد آمد و گفت که ای مردمان من خون حسین نریختم و راضی بر قتل آن نبودم پس من
خروج چرا میکنید و اگر خون حسین میخواهید بر گردن عبید الله بن زیاد است و اکنون برای قتل شما می‌آید از ابن زیاد طلب
نمائید و من نیز با شما یاری خواهم کرد مردمان گفتند که امیر راست میگوید خون حسین از عبید الله بن زیاد طلب باید
کرد و سلیمان و مختار هر دو بسلام عبد الله بن یزید الانصاری جدا جدا می‌آمدند مختار از طرف محمد بن حنفیه برادر امام
حسین سخن تا دروغ گفته ماندی تنبیه بدانکه مختار پسر عبیدهٔ ثقفی است که او را امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
امیر عراق کرده بود و در روز واقعة الجسر که از اهل عجم شده بود فیل سفید او را الحینی پدر مختار را بکشت و مختار دران
زمان صغیر بود و مسلم بن عقیل اول در خانهٔ وی فرود آمد چون عبید الله بن زیاد از بصره بکوفه آمد از خانهٔ مختار
مسلم بخانهٔ هانی بن عروه رفت پس عبید الله بن زیاد او را قید نمود تا آنکه امام حسین شهید شد بعده یزید با ابن زیاد نوشت
که مختار را از زندان بگذارد پس مختار بعلاقهٔ همشیرهٔ خود که در حبالهٔ عبد الله بن عمر بود بمکه رفت عبد الله بن زبیر مختار را
به بیعت خواند پس مختار گفت که من بدو شرط بیعت میکنم که هیچ چیز از من پنهان نداری و من بی اذن در بار
آمده باشم و هرگاه که ترا ملک نصیب گردد شهر بزرگ مرا دهی ابن زبیر قبول کرد و مختار مرد دلاور شجاع بود

چون سپاه شام لشکرگی حصین بن نمیر که برای قتال ابن زبیر آمده بود مختار کار شتابانه کرد و بسیاری را از شامیان
بکشت چون یزید معاویه بن یزید بمردند کار ابن زبیر رونق گرفت و حجاز و بصره و یمن و شهر مغرب مطیع و منقاد
وی شدند و بصره در تصرف آورد امیر آنجا عبدالله بن عمر [illegible] مختار متوقع بماند که او را بکوفه حاکم فرستاد چون
ابن زبیر حکومت کوفه بعبدالله بن یزید انصاری داد چنانکه معلوم شد دل مختار از وی نا امید شد و شنید که
کوفیان سلیمان بن صرد را بیعت میکنند اینست ترجمه طبری و در مختصر طبری و جنگنامه گریبان کرده و آخر نوشته که مختار
محمد بن حنفیه ابن امیر المومنین علی خطی در باب امارت خود بنا بر طلب خون امام حسین نویسانیده بکوفه آمد الی القصه مختار
پیش از عبدالله انصاری بیک هفته در کوفه رسید و گفت که محمد بن حنفیه مرا فرستاده که سلیمان در خروج تاخیر میکند
و این خبر بعبدالله بن یزید رسید عمرو بن سعد را که آمده بود و شب در خانه ماندن نتوانست و پیش عبدالله یزید آمد
و گفت که ایشان یعنی مختار و سلیمان قصد خروج اند عبدالله گفت تا با من حرب نکنند من نکنم چون سال شصت
و پنج آمد نخستین روز از ماه ربیع الاول سلیمان با یاران خویش مسلح در موعدگاه آمد و سه شبانه روز ماند شانزده
هزار مرد با وی بیعت کردند سلیمان گفت که ایشان آنکسان اند که مسلم و حسین را بیعت نموده حواله دشمن نموده
اند ایشان را دین است نه وفا با من چه خواهند کرد (مصرع) شوخ با من تو چه کردی که با او خواهی کرد بالقصه
از شهر کوفه و شهرهای دیگر ده هزار مرد کاری جمع شدند پس فیما بین مشورت کردند که اول بکدام کس مقابله کنیم کسی
گفت که اول بعمرو بن سعد جنگ کنید که او حسین را کشته است سلیمان گفت که نه عمر سعد مطیع ابن زیاد بود اول بشام
رویم و با ابن زیاد جنگ کنیم پس همه این را پسندیدند و بسوی شام کوچ کردند و هزار مرد بی سلاح را از لشکر باز
فرستادند چون بر لب فرات بودند از آنجا بزیارت امام حسین رفتند و پیش مرقد شریف وی بسیار تضرع و زاری
و استغفار و استغفار کردند که از گریه و ناله ایشان گنبد دوار بپیچید و شبانه روز گریه و زاری کردند که بیان
آن مفصلا در طبری است روز دیگر نماز گذارده روی بشام نهادند چون دو منزل را قطع کردند منزل
سوم بشهر قرقیسیا رسیدند و اندرون آن زفر بن حارث الکلابی از هزیمتیان جنگ ضحاک دار تا العین عبدالله
بن زبیر بود از دیدن فوج قلعه بند شد چون دانست که فوج شامیان نیست بلکه طالبان خون حسین اند از آب
و دانه و کاه مدد نمود حتی که برای منزل دیگر برداشتند و زفر نصیحت کرد که مردمان شام از شنیدن خبر شما
برای قتال شما می آیند و ایشان کثیر اند شما را باید که سبقت نموده شهر عین الورده بگیرید و او را پشت پناه
خود سازید تا که اسپان شما از علف و دانه بی نیاز باشند و الا کار شما تباه گردد سلیمان و دیگران زفر را دعا
کردند شهر عین الورده بگرفتند در نیولا خبر رسید که سپاه شام بیک روزه راه فرود آمده ست سلیمان خطبه خواند و گفت که اگر من کشته شوم
امیر شما مسیب شود و اگر او کشته شود عبدالله بن سعد [illegible] و اگر او کشته شود عبدالله وال [illegible] ازین جماعت بن شداد امیر باشد پس سپاه بجانب [illegible]

بعد ازین تعقیه جیش با ابن زیاد فرستاد مسیب آن چهار صد را از چهار طرف حمله آورده بریشان زد و شبخون زده بکشت
چون این خبر با بن زیاد رسید حصین بن نمیر را بحرب ایشان با دوازده هزار مرد لشکر فرستاد و حصین بر رعین الورده
آمد و حصین بسلیمان پیغام داد و گفت که مروان بن الحکم مرد و عبد الملک پادشاه شد امروز در جهان این
دو گروه بزرگ اند یکی مروانیان و دیگر گروه حجازیان و مصریان نیز اطاعت مروانیان کرده اند آنکه عبد الله بن زبیر دارند
و شامیان امام خود عبد الملک بن مروان دارند پس شما مطیع مروانیان شوید یا مطیع عبد الله بن زبیر شما خارجیان را
امام نیست سلیمان گفت که امام ما از خاندان پیغمبر است یعنی محمد بن حنفیه بن علی است یا عبید الله بن زیاد را
بما دهید تا خون حسین از وی بستانیم و عبد الملک را از خلافت بردارید آنگاه ما و شما باتفاق خلیفه از
خاندان پیغمبر بسازیم و یا جنگ کنید القصه جنگ شد یک روز تا شب جنگ ماند باز روز دوم مدد شامیان
شرحبیل با هشت هزار کس برسید آن روز تا شب جنگ واقع شد سلیمانیان تا چند روز جنگ ماندند هر روز مدد
شامیان عبید الله بن زیاد فرستاده ماند آخر کار سلیمان کشته شد بعده مسیب کشته شد بعده رایت عبد الله
بن سعد برداشت او کشته شد بعده رایت رفاعه گرفت تا شام شد و هزارها مرد از طرفین درین کارزارها
کشته شدند پس رفاعه گفت که از ما کس نماند همه کشته شدند ما را امید مدد نیست که از جائی بیاید در شب
تاریک رفاعه رو بگریز نهاد و از رود بگذشت چون روز شد ده فرسنگ راه گرفته بود و با وی کمتر از
دو هزار مانده بودند چون روز شد شامیان آگاه شدند و نوید با بن زیاد و عبد الملک فرستادند روز دیگر
رفاعه بمرقیسیا آمد و زفر مذکور از حصار بیرون آمد و تعزیت کرد و از ایشان همه جراحت داشتند ده روز جهان
بداشت بعده بکوفه رسیدند و درین سال در بصره نیز از عمال عبد الله بن زبیر و خوارج کشته و خون شد آخر بصره
در تصرف ابن زبیر ماند. **ذکر خروج مختار**. بدانکه مختار را عبد الله بن زید انصاری که عامل کوفه از طرف
ابن زبیر بود قید نموده بود که رفاعه بن شداد از شامیان شکست خورده بکوفه رسید مختار رقعه بر رفاعه و دیگر
جماعه همیتان باین مضمون فرستاد که شما اندوه مدارید و نیت جهاد کنید اگر من از زندان خلاص یابم
چندان خون اهل شام بریزم که بنی اسرائیل بر خون یحیی بن زکریا ریخته بودند همیتان شکر و دعا بروی کردند
و پیام فرستادند که اگر بفرمائی ما ترا آمده از زندان بیرون آریم مختار گفت مناسب نیست که من بحیله
از زندان برمی آیم پس رفاعه با چهار تن در زندان آمد و با مختار بیعت کرد پس ازان مختار خطی بسوی
عبد الله بن عمر در باب خلاص خود بحکمه نوشت و بسفارش عبد الله بن عمر شوهر خواهر خود عبد الله ابن زبیر
بعامل خود عبد الله بن زید نوشت که مختار را واگذارند پس مختار را عبد الله بن زید سوگند داد تا که من
حاکم کوفه باشم خروج نکنی و از زندان خلاص کرد مختار بخانه خود نشست و پنهانی از مردمان بیعت میگرفت

چون سال شصت و شش آمد ابن زبیر عبد الله بن زید مذکور را از حکومت کوفه تغییر نمود و عبد الله بن مطیع را فرستاد
و چون عبد الله بکوفه آمد مردمان بسیار با مختار بیعت کرده بودند ایاز بن مضارب که صاحب شرط عبد الله مطیع
بود بیامد و گفت که خلق با مختار بیعت کردند اگر چندی برین بگذرد در شهر آشوب پیدا آید او را بطلب
و بزندان بفرست عبد الله مطیع حسین بن عبد الله زایده بن قدامه را فرستاد زایده پسر عم مختار بود و از ایشان
مختار را آگاه ساخت و بهانه بیماری کرده بیامد فرستادگان بعبد الله بن مطیع آمده اظهار مرض او کردند پس
مختار شیعه خود را جمع نموده گفت که امیر مرا قید نمودن می طلبد حالا در خروج دیر نکنید از آنجمله سعد بن سعد الحنفی
گفت که ما مطیع تو هستیم ده روز مرا مهلت ده تا ما یان سلاح و مردمان خود را و اسباب جنگ را درست
سازیم و حال آنکه ایشان را اسباب جنگ مهیا بود و لیکن بنا بر آن فرصت خواستند که مختار از طرف محمد
بن علی خود را خلیفه و ماذون بطلب خون حسین میگوید مبادا درین امر کاذب باشد پس مختار گفت که اگر
مرا امیر خوانده قید نماید چه سازم گفتند خاطر جمع دار ما ترا از قید خلاص خواهیم کنانید و از انجا برخاسته رسولی
بخدمت محمد فرستادند که در حقیقت مختار را به طلب خون حسین کرده یا نه چون رسول شیعیان کوفه بخدمت
محمد بن حنفیه آمد فرمود که طلب خون حسین بر همگنان واجب پس رسول آمده جواب محمد بن علی بشیعه گفت
پس همه مطیع مختار شدند و بیعت کردند پس مختار گفت که اول شما را در خلافت و مختار بودن من از طرف
محمد شک بود حالا شک برخاست اکنون دیر نکنید که آفتهاست در تاخیر و طاقت رازیان دارد شیعه
گفتند فرمان برداریم لیکن ابراهیم اشتر که بهتر کوفه است با ما باشد تا کار تمام شود عامر بن شراحیل الشعبی
را پیش ابراهیم اشتر فرستادند و از با وی نهادند که ما طلب خون حسین نمائیم ابراهیم گفت بهتر مگر شرط آنست
که مرا امیر کنید گفتند این نتوانیم کرد زیرا که امام محمد بن حنفیه است و او مختار را خلیفه گردانیده و با وی بیعت
کردیم ابراهیم گفت که شما الحال بروید تا من اندیشه درین امر کنم روز دیگر مختار با ده تن از شیعه خود بخانه
ابراهیم اشتر شد و ابراهیم بر مصلی نشسته بود مختار پیش او بنشست و نامه محمد بن حنفیه بخواند در ان نوشته
بود که مختار را بکوفه فرستادم تا مردم را به بیعت خواند چنانکه پدرت از شیعه ما بود تو نیز باید که با مختار بیعت
کنی تا کار تمام شود پس هر چه سوای کوفه فتح نمایند آن همه ترا باشد و برین معنی خدا را گواه گرفتم ابراهیم مردمان
حاضرین گفت که شما نیز گواهی دهید هفده تن گواهی دادند پس مختار را ابراهیم بیعت نمود و بر مصلی بنشاند و خود
پیش وی بزیر بنشست بعده مختار بازگشت و دیگر روز کس فرستاده وعده بیرون آمدن درست کرد عبد الله
بن مطیع را آگاهی شد و بر هفت محله که در کوفه بودند پانصد پانصد سوار و پیاده تعین نمود که اگر کسی حرکت
نماید سرش بشکنند چون شب وعده در آمد پس از نماز شام مردمان بخانه ابراهیم گرد آمدند همه زره پوشیده

دور بیعت او تقصیر و بخل کرده آمدند چون تحقیق از شب گذشت ابراهیم با جماعه بر خانه مختار شد چون پاره راه رفتند یاران او
متصل ایاس که مردم عبدالله بن مطیع حاکم کوفه بود پیش او آمد ابراهیم او را با نیزه زد که از اسپش بیرون رفت یاران ایاس
گریخته پیش عبدالله بن مطیع رفتند و مختار با سلاح از خانه بدر آمد و بجای بن خود مقرر نموده بود که چون ندا یا آل ثارات
خون حسین بشنوید از خانه برآئید پس مختار یاران را بر محله فرستاد تا بانگ کردند و مردمان از خانه بر آمدند
و بدر خانه مختار شدند ابراهیم گفت این خطاست که عبدالله بن مطیع بر محلتی با لفصد سوار فرستاده است تا راهها
با بند تنگ کنند صواب آنست که من برای جمع کردن مردمان بروم و تو اینجا باش تا مردمان پیش تو آیند ابراهیم
با گروهی همراه خود در محلتی رفت و بانگ کرد و مردم بیرون آمدند چون آخر محله رسید قیس نامی با پانصد سوار
بود حرب کرد ابراهیم ایشان را هزیمت داد و خلقی بسیار بکشت و در هر محله می‌رفت و مردمان بر بانگ جمع
میشدند و از پانصد مشغول عامل جنگ میشد و هزیمت میدادند تا صباح مردم بسیار جمع شدند و بدر سرای امیر رفتند و
گفتند مختار خروج نمود آخر کار قصه دراز است عبدالله مطیع فوج کثیر چند بار برای مقابله مختار فرستاد و
فوج امیر را شکست می‌شد و هزارها خون شدند آخر کار عبدالله بن مطیع قلعه بند شد و باز امان خواسته برآمد و
مختار بر خزانه کوفه استیلا یافت و بساط عدل و داد گسترد و بهمه امیران نامه کرد که عدل و داد کنید و تا
نماز پیشین بر او بیعت نشستند و خود را خلیفة المهدی خوانده این بیعت مختار در سنه شصت و شش واقع
شد بعده چند معرکه در میان آمدند یکی قتال یزید بن الاسدیست که از مبارزان مختار بود او را گفت سپاه
برگرد موصل شود و با ابن زیاد که در موصل بعد فتح سلیمان بن صرد آمده بود جنگ کن یزید گفت که مرا سه هزار
مرد ده مختار گفت دیگر سپاه از اینجا بگیر او گفت مرا همین بس است اگر باید طلب کنم در موصل برفت عبیدالله
بن زیاد را خبر شد گفت من بهر مردی دو مرد فرستم پس ربیعه بن مخارم را با شش هزار مرد لشکر فرستاد و
یزید الاسدی سخت بیمار بود چنانکه بر اسپ سوار نتوانستی نشست آن شب سپاه گرد کرد و گفت اگر من
بمیرم رفاعه بن غالب الاسدی را بر شما خلیفه کردم و اگر او را بکشد عبدالله بن حمزه عدوی را امیر کردم
و سپاه بقتال تعین نمود روز عرفه بود که از صباح تا چاشتگاه حرب کردند پس سپاه شام هزیمت
گرفت و رفاعه تعاقب ایشان کرد و خلقی بسیار کشت و شصت امیر از لشکر شامیان گرفته به نماز
دیگر به لشکرگاه آمد و آن اسیران را روبروی یزید الاسدی ایستاده کردند یزید جان میکند زبانش
بند بود دست بر گلوی خویش مالید رفاعه دانست که حکم بقتل کرده همه آن را پیش تخت وی بگردن
زده و چون آفتاب غروب شد یزید بمرد و فتح نامه به مختار نوشتند و خبر مرگ یزید الاسدی و شکست فوج خود بعبیدالله بن زیاد رسید
عبیدالله بن زیاد از محل اقامت کوچیده پیشتر آورد و رفاعه جواب پیش فرستاده خبر طلبید که ابن زیاد هشتاد هزار مرد با خود دارد رفاعه

موصل برآمده بحد عراق قیام نمود مختار آگهی یافت ابراهیم بن مالک اشتر را با هفت هزار مرد برای مدد کوفه فرستاد و فرمان
نوشت که اطاعت ابراهیم بن مالک اشتر کنند چون به منزل رفته بود مردمان کوفه بر مختار بیرون آمدند و سبب آن بود که
دو گروه با مختار بودند یکی تابعین وی که کمینه‌ها و سفلها بودند و دیگر نیزه داران و سواران شناه عرب
بودند مختار مراتب مردمان خود که کمینه‌ها بودند برافزود بنابران ایشان در کمین خروج بودند چون
مالک اشتر بسه منزل از کوفه رفت بر مختار خروج کردند مختار مطلع شده و ایشان را در لطائف الحیل
گذرانیده و جمازه سوار فرستاد و مالک اشتر را طلبیده ایشان را قتل نمود و ایشان نیز در قتال قصور نکردند
و هیچ کوچه و برزن نماند که در آنجا حرب نکردند تا آفتاب فرو شد ایشان را می کشتند و اسیر میکردند و اسیران
را همی گرفتند و مختار عرض اسیران خواست و گفت هر که در لشکر عمر و سعد بود و حسین را کشته مرا نشان
دهید دو صد و پنجاه تن نشان دادند همه را گردن بزد و دیگران را باز داشت مختار بکوشک رفت و بکوفه
کرجانه بود که اندر روی کشته یا خفته بود و آن روز در حرب هفتصد مرد کشته شدند از آنجمله دویست و پنجاه مرد
بخون حسین بکشتند و باز بکوفه بر مختار مسلم شد روز سیوم مردی از مدینه بیاید و گفت که مرا محمد مهدی گفته
که مختار ادعای خون حسین میگوید و کشندگان او را چون عمرو بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و سنان بن الانس
را با چهار هزار مرد با خود داشته است او در دعوی خود کاذب است مختار گفت که مهدی راست گفته
پس عبدالله بن کامل که مصاحب او بود او را بخواند و گفت کشندگان حسین را طلب کن او گفت که من
همه را می شناسم عمرو بن سعد و غیره موجود اند و امیر ایشان را زنهار داده است مختار غلام خویش را
طلبید و گفت شمر را حاضر کن شمر را حاضر آورد و باز عمر و سعد را طلبید وی نیامد پسر او حفص پرسید که
پدرت کجاست گفت در خانه نشسته است گفت روز قتل حسین چرا در خانه ننشست و شخصی را فرستاد
تا عمر و سعد را سر بریده آورد و حفص پسر او را نیز سر ببرید و شمر را نیز گردن بزد و گفت الله اکبر اگر چندین
هزار خون بریزم بدل خون حسین نبود دیگر روز مختار آن هر دو سران نابکاران را بدست رسولان
پیش محمد حنفیه فرستاد و بعده عبدالله بن کامل را که صاحب شرط او بود بفرمود تا هر که بکارزار
حسین شده بود همه را نام نوشته بگوید که هر یکی چه کار کرد دریافت شد که فلان کس شمشیر زد و
آن کس نیزه زد و آن کس خنجر زد و فلان کس سر حسین را ببرید و فلانی پیراهن از تنش بیرون
کرد و فلانی اسپ بر تن او براند و فلانی علی بن حسین را کشت پس مختار گفت که ایشان را بطلبید
چون مردمان دانستند که مختار طالب خون حسین حقیقته است هر که با عمر و سعد بود همه بسوی بصره نزد مصعب
بن زبیر گریختند مختار بتلاش ایشان ایستاده بود هر کرا میافت می کشت و تنش می سوخت و خانمان

سر مار شده اندرون حجره ابن زیاد رفت و اندکی قرار گرفت باز بیرون آمد و باز باز رفت یعنی وی در رفت تا که غایب
و همچنین مردمان میگفتند که مار آمد آمد تا سه بار همچنان شد پس هرگاه که از قتل ابن زیاد فراغ یافت هر که
در معرکه کربلا حاضر بودند و با یزید و ابن زیاد بودند ایشان را سعی و مبالغه نموده بدست آورده بجهنم فرستاد
و در روایتی آمده چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را سوای کشتگان جنگ مذکوره بکشت و از
مقتولان عمر و سعد و پسر او حفص و شمر ابن ذی الجوشن و عمرو بن الحجاج و قیس ابن اشعث کندی و خولی بن یزید ا
و سنان بن الانس النخعی و عبدالله بن قیس الخولانی و حکیم بن الطفیل و یزید بن مالک و اسحق بن صوات
بن وفا و حرمله بن کاهل که از مشاهیر و اعیان و اکابر یزید پلید بودند بانواع عذاب و عقوبات بکشت
از انجمله شمر را دست و پا بسته روبروی اسپان گذاشت و اسپان را دوانیده از همه با عذاب بکشت و امر نمود که
اجساد ایشان را در میان نجاست بیندازند زیرا که آن ملاعین نیز در جناب امام حسین چنین کرده بودند و حدیث که حاکم از ابن عباس
آورده که فرمود آنحضرت که خدا مرا وحی کرد که بعوض خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار را قتل نمودم و بعوض نواسه تو دو چندان
خواهم کشت پس مردمان شکر مختار نمودند و الله تعالی بدست مختار این کار سرانجام داد که کسی از قاتلان حسین بر
زمین باقی نماند لیکن شقاوت ازلی جوش زد حتی که بعضی گفته اند که دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل نزد من
می آید و بعضی گفته اند که اعتقاد نموده بود که خدا در من حلول کرده بدانکه در روایت طبری و در روایت مفتاح النجا
اختلاف است در طبری ذکر قتل عمر و سعد و شمر وغیره قبل از قتال ابن زیاد گفته چنانکه گذشت و در مفتاح بعد قتال
ذکر کرده شاید که صد کس قبل از قتال کشته باشد و این هزارها بعد از قتال قتل نموده باشد و عمر و سعد و شمر اگرچه
از مقتولین سابقین بود اما صاحب مفتاح بسبب تعداد اسامی رؤسا ایشان را آخر ذکر کرده والله اعلم بالصواب پس
در تاریخ طبری وغیره نوشته که چون مختار بر کوفه تسلط یافت با ابن زبیر نیز مخادعه میکرد و ابن زبیر که از داهیان روزگار بود
در فریب نیامده او را هیچ است که در فریب آرد چون وی در فریب نیامد و خود را خلیفه محمد بن علی میگفت عبدالله ابن زبیر
محمد را طلبیده از خوف زوال سلطنت خود بموکلان سپرد و مختار خبر یافته بتدریج بی علم ابن زبیر فوج فرستاد محمد را
خلاص نمود و آخر بکیان عهد و سوگند از ابن زبیر کناره نمودند و از محمد دست تعرض زبیر باز داشتند و در اینجا قصه دراز است
و حاصلش این بود که مذکور شد پس ابن زبیر بسبب تعلی مختار و تسلط وی بر کوفه وغیره ممالک ظلم و ابن زبیر مصعب
برادر خود را برای قتال مختار فرستاد چنانچه صاحب مفتاح مینویسد که مصعب بن زبیر بحکم برادر خود از
بصره بسوی مختار روان شد و در میان مصعب ابن زبیر و مختار معرکه ها و قتال ها رفت پس فتح نصیب مصعب
بن زبیر شد و مختار بقتل رسید و سر او را نزد عبدالله بن زبیر بمکه فرستاد و این قتال آخر سنه شصت و هفت
روداده چون مصعب بن زبیر بر کوفه و نواحی آن استیلا یافت و قوت تمام گرفت رو بشام نهاد و در مختصر طبری

آنست که چون عبد الملک با مرای خود اعتماد نداشت بضرورت از شام و دمشق بیرون آمد و التجای جیش مصعب بن زبیر
نهاد گفت برای ملک دنیا خونریزی کردن از عقل دور است مصلحت آن باشد که با من صلح کنی تا عاقبت
کار معلوم نیست مصعب گفت همچو منی از اینجا باز نگردد و مگر اسیر یا امیر یا قتیل آخر الامر رسیده مصاف و یک میان
عبد الملک و مصعب بن زبیر جنگ واقع شد پس مصعب بن زبیر و ابراهیم بن مالک اشتر مقتول شدند و ظفر و نصرت
عبد الملک را شد و سر مصعب زبیر را در دار الامارت کوفه پیش عبد الملک آوردند روایت است که عبد الملک
بن عمیر اللیثی گفت دیدم سر امام حسین را در دار الامارت برو بروی ابن زیاد و جماعه مردمان بودند پس از آن سر
ابن زیاد و بروی مختار در آن مکان مذکور و رو بروی مردمان دیدم پس از آن سر مختار رو بروی مصعب بن زبیر
و جماعه مردمان در آن مکان دیدم باز سر مصعب بن زبیر پیش عبد الملک در آن مکان آن مجمع دیدم پس این واقعه را
بعبد الملک گفتم که من ازین مکان بپاه میجویم و ازین مجلس نفرت میگیرم پس عبد الملک به مجرد شنیدن این سخن
بیقرار است و گفت که ترا نیز لیکنجم در سیچا بنیاد دلیقر هود که این قصر را منهدم سازند پس از آن کار عبد الله ابن زبیر
رو به تنزل نهاد لهذا عبد الملک حجاج بن یوسف را مع لشکر نامزد قتال وی نمود که کرده و در ترجمه طبری نوشته
که چون عبد الملک از کار مصعب بپرداخت خواست که کار زبیر تمام سازد لشکر بمکه بفرستاد هیچ کس اجابت
جنگ نمیکرد و میگفت که با حرم خدا چگونه جنگ نمائیم روزی حجاج بن یوسف نزد عبد الملک آمد
و گفت که دوش من در خواب دیدم که سر ابن زبیر گرفتم عبد الملک دو هزار سوار داد تا بجنگ وی رود و اصل حجاج
از طائف بود چون آنجا رسید سپاه دیگر جمع کرده بمکه رفت و بسیار گستاخی ها کرد آخر مکه را بگرفت و عبد الله بن زبیر
را بکشت و از آنجا بمدینه رفت و بسیار صحابه رسول خدا را استخفاف کرد و گفت شما چرا یاری عثمان رضی الله عنه
نکردید این حال را به عبد الملک نوشتند تا حجاج را بخواند و بعراق فرستاد انا لله و انا الیه راجعون پس ملک
تمام جهان در تحت تصرف مروانیان تا هزار ماه بماند چنانکه امام حسن در خطبه فرموده بود که لیلة القدر خیر من الف
شهر پس ملک بنی امیه هزار ماه باشد و یک شب آل محمد بهتر از هزار ماه است تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و وقوع این واقعه در هفتاد و سه واقع شد بدانکه عبد الله بن زبیر بن العوام بن خویلد بن
اسد بن عبد العزیز ابن قصی الاسدی است و کنیت وی ابو بکر است و بعضی ابو حبیب گفته و وی صحابی ابن صحابی
پدر وی از عشره مبشره است که آنحضرت او را بشارت بهشت داده بود مادر وی اسمای بنت ابو بکر صدیق است
و جده وی عمه رسول خداست صلعم و عبد الله ابن زبیر در مدینه منوره در اول سال از هجرت و بعضی زیاده نیز
گفته اند پیدا شده و وی اول مولود اسلام است که در خانه مهاجرین پیدا شده و مهاجرین را از پیدایش
او فرحت بسیار شد زیرا که یهود میگفتند که ما ایشان را سحر کردیم که مهاجرین را تولد اولاد نمیشود پس آنحضرت صلعم

تا بیده در دهان وی انداخت و اسم وی عبد الله نهاد و نیز بدانکه ابن زبیر صائم الدهر و قائم اللیل کثیر الصلاة و
الشجاع و وصله الرحم بود احیای شب بسه طریق کردی یک شب نماز ایستاده تا صباح میخواند و یک شب رکوع
می بود و یک شب در سجده تا صباح می بود و احوال وی سابق گذشت چون یزید فوت شد اهل حجاز و یمن و
خراسان او را بیعت کردند و وی تعمیر خانه کعبه نمود و دو دروازه بموجب قواعد ابراهیم گذاشت و حطیم در عمارت
حجر اندرون داخل کرد از آن جهت که بوی عائشه صدیقه خاله وی حدیث روایت کرد پس از وی هیچ ملک از ملک
عرب بیرون نماند مگر شام و مصر که یزید را بیعت کرده بودند چون یزید فوت شد اهل آن نیز بوی بیعت کردند
پس از آن مروان خروج نمود و شام را در تصرف خود آورده و در تاریخ ذهبی مذکور است که مروان از امرای مؤمنین
نبود بلکه وی باغی و خارج از اطاعت ابن زبیر بود بلکه در تاریخ الخلفا بدانکه مروان از اشد معاندین اهل بیت
و مخالفین صحابه رسول خدا بود و وی امیر المؤمنین عثمان را مقتول کنانید و وی امیر المؤمنین حسن را از دفن نزد جد
آنحضرت مانع نمود و وی بقتل امام حسین بولید بن عتبه حاکم مدینه اشاره کرده بود چنانکه گذشت و نیز مروان در
جنگ طلحه بن عبد الله را کشت و نیز مروان یزید پلید را بفرستادن لشکر به تخریب مدینه منوره برانگیخته کرد
تا آنچنان خون صحابه و غارت مدینه کنانید این احوال از افعال وی ظاهر است و در مذمت وی احادیث هم
وارد اند چنانچه حاکم از عبد الرحمن بن عوف می آرد که هر کسی را که فرزند پیدا میشد در خدمت آن سرور صلعم
می آوردند آنحضرت در حق مولود دعا میفرمود و وقتیکه مروان تولد شد در جناب رسالت مآب بردند فرمود
که هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت است که چون معاویه برای پسر خود بیعت خواست
مروان که عامل مدینه در آن زمان بود گفت که امیر المؤمنین معاویه بیعت میخواهد از شما به پسر خود بر سنت ابوبکر
و عمر عبد الرحمن بن ابوبکر گفت که نیست بلکه بر طریقه کسری و قیصر مروان بعبد الرحمن گفت که تو آن نیستی
که در حق تو خدا فرموده و الذی قال لوالدیه اف لکما پس این خبر بعائشه صدیقه رسید فرمود که وی کاذب است
بخدا که در حق عبد الرحمن نیست لیکن رسول خدا پدر مروان را لعن فرموده در آن زمان مروان در صلب وی بود
و ابن عساکر از حمزه بن حبیب آورده وقتیکه مروان پیدا شد او را برای تحنیک بخدمت آنحضرت آوردند
فرمود که بعد از سه مرا از این شخص و پسر این شخص و طبرانی در کبیر از ابن عمر آورده که گفت ابن عمر که آنحضرت
در حق حکم پدر مروان فرمود قریب است که مخالفت خواهد کرد کتاب الله و طریقه نبی خدا را و پیدا خواهد شد از
پشت این فتنه که خواهد رسید کلفت آن با آسمان و بعضی از شما از گروه آن هستید و ابن عساکر از نافع بن جبیر بن مطعم
جبیر از پدر خود که گفت پدر او مطعم که با جماعه از یاران آنحضرت صلعم بودیم پس حکم از رو بر و آنحضرت گذشت
فرمود آنحضرت که ویل است امت مرا از آنکس که در پشت ولیست و روایت کرد واقدی از عمرو بن مره که گفت ابن مره

کہ ظلم پسندان زمیہ آمدن خود در خدمت آنحضرت خواست پس آنحضرت فرمود کہ او را اذن دہید و اللعنۃ
اللہ علیہ و علی من را کہ از صلب او برآید مگر آنکسی کہ مومن اند از اولاد او برآید و از اولاد وی مومن قلیل اللہ کند اذکرہ
صاحب الکتاب فی بعض موقعہ

خاتمہ

در ذکر لعن یزید و اثبات آن

قال اللہ تعالی ان الذین یؤذون اللہ و رسولہ لعنہم اللہ فی الدنیا و الآخرۃ و اعد لہم عذابا مہینا ۔
در کشاف است کہ این آیہ نازل شدہ در حق مردمانی کہ علی را ایذا میدادند پس از آن معلوم شد کہ ایذای
اہل بیت نبی کفر است و ایذای اہلبیت ایذای آنحضرت ہست۔ در کشاف از آنحضرت آوردہ کہ فرمود آنحضرت کہ حرام
است جنت بر کسی را کہ ظلم بر اہلبیت من سازد و اولاد مرا ایذا دہد در مصابیح است کہ فاطمہ جگر پارہ
من است پس ہر کسیکہ او را در خشم آرد مرا در خشم آرد و ہر کسیکہ او را ایذا داد مرا ایذا داد پس ایذای
حسنین ایذای آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و موجب کفر و لعنت است پس باتفاق اہل سنت و جماعت
حکم کنندہ بقتل حسین کافر است کذا فی التشریح و علماء فتوی دادہ اند کہ اہانت و ایذا و حقارت و جفا
اولاد رسول اللہ صلعم کفر و کافری است و نیز مولانا ضیاء الدین برنی گفتہ کہ ایذا و اہانت اولاد رسول اللہ
صلعم کفر است زیرا کہ ایذای ولد بوالد سرایت می کند پس یزید کافر باشد و لعنت برو درست است زیرا کہ
وے امام حسین را قتل کردہ و من قتل مومنا متعمدا فجزاءہ جہنم خالدا فیہا پس وی دیدہ و دانستہ قتل وے
رضی اللہ عنہ کردہ بہ تحقیق کافر و دوزخی باشد سوال یزید را قاتل حسین گویند حالانکہ وی در ان قتال نبود جواب۔
در آثار التنزیل آمدہ کہ یزید نام شخصے است کہ متغلب بود و قتل امام حسین کردہ و نیز ہر گاہ کہ امام حسین مقتول
شد ابن عباس بسوی یزید نوشت کہ من امیدوارم کہ خدا تعالی ترا مہلت ندارد و بعد کشتن تو حسین را و ترا بآن
عقوبت گرفتار کند و از دنیا پر گناہ ببرد پس ابن عباس کہ فقیہ امت بود نسبت قتل بیزید کردہ کہ او آمر و راضی بود
و در اخبار متواتر است کہ بارہا مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود کہ از نسل معاویہ فرزندی آید یزید نام کہ فرزند
مرا ایذا از وی رسد بجدیکہ معاویہ از جماع قسم خوردہ بود بعدہ بگفتہ حکما جماع کرد چنانکہ مشہور است پس یزید
بیشک قاتل امام حسین است و آنچہ کہ لشکر وی کار کرد بامر و رضای وی کرد چنانچہ مشہور است کہ اگر لشکری
فتح قلعہ میکند نسبت آن فتح بامیران لشکر میکنند چنانچہ گویند اسکندر دارا کشت و فرعون عرب و عجم گرفت و در واقعہ
اسکندر دارا نکشتہ بود و الآمر کالمامور و النائب کالمنوب پس ثابت شد کہ یزید پلید آمر و راضی قتل امام حسین بود

در کتب معتبره نوشته که وی راضی بقتل حسین و اهانت اهلبیت وی بود و سر حسین را آن لعین چندان بر سر نیزه و دندان
در کاسه سر مبارکش کجشک بیضه نهاده و در قصص بخاری میگوید در ان سال که سر مبارک حسین را پیش یزید آوردند یزید بد شاد شده و چوب
دار سر مبارک انواع اهانت میکرد چون خبر بعضی صحابه رسول خدا رسید گریان بیامدند و گفتند که ای ملعون چه میکنی ایشان
گردن زد لیس بعضی گویند هفت تن از صحابه بودند و عزیز ریه میگوید که از امام شعبی روایت است که بعد قتل حسین فرزندان وی
وی را یزید لعین در دمشق بگردانید و در مناهج میگوید که قرآن را هدف ساخته بود و در تهذیب الکمالیه میگوید یزید
لعین در دهن مبارک حسین میخ زد و انواع اهانت کرد و در سنگتاب و در قصص ملوبیه میگوید یزید لعین سر مبارک
حسین را انواع اهانت کرد و در مدینه نامه فرستاد که سلطان مبارک حسین را برابر نامه روان دارید و بعد قتل امام حسین لشکر
تخریب مدینه فرستاد و تمام عمارت بود و پانصد کس از صحابه شهید شدند و مدینه و خانه مصطفی را تا سه روز غارت
کردند و اسباب ام المومنین ام سلمه غارت کردند و حرم رسول خدا که تا آن روز زنده بود بطریق برده باگرفت
و در مشکوة میگوید که سر مبارک حسین بن علی را نه تنگ کرده آورد بر نگ و سمه نیل و در صحیح بخاری و مسلم است که راو
میگوید که آن شب که سر مبارک حسین بیاوردند و در طشت زرنگ کرده بودند و بر بینی مبارکش بنوک نیزه می زد
و بطریق بی حرمتی و استهزا سخن میگفتند و در اهانت کردن سر مبارک از یزید روایات بسیار واقع آمده در ینجا بسبب اختصار
مذکور نکرده در مناقب السادات حاصل آنکه چون یزید قتل حسین و تخریب مدینه منوره و اهانت اهلبیت و حرم رسول خدا
گستاخی از کعبة الله و شهادت صحابه سید انبیا نمود زنا و لواطت و شرب خمر و دیگر معاصی مباح گردانید یا لقطع
وی کافر باشد پس لعن بر وی جائز است هکذا مذهب اهل السنة و بعضی از اعلام دین که منع نموده اند نظر بر آنکه
از لعن گفتن چه حاصل آنقدر کلمات خیر مثل قرائت قرآن و درود بر زبان رانده بروح ائمه اظهار شاد نمایند و
نزد ارباب تحقیق از اهل سنت و جماعت فقط از امر به قتل نمودن امام همام کافر شده قطع نظر از دیگر معاصی بجمله
وی مبغوض ترین مردم و مقبوح ترین خلائق نزد علمای سنت و جماعت است و آنکار نا شایسته که وی
ملعون کرده هیچکس درین امت نکرده لعنت خدا باد بر وی و بر پیروان وی و یاران وی و مددگاران وی
و لشکر وی از خدا و فرشته ها و سائر مردمان بهر زمان و هر لمحه باد و آنچه که از علمای ما ذکر لعن و طعن بر آن
ملعون و مطعون در کتب خود کرده اند اگر در ینجا مذکور نماید این مختصر بطول انجامد و صاحب کتاب مناقب السادات
گفته که از مذهب اربعه اهل سنت منع در لعن یزید دیده نشده و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه هداة
طریق الحق و محی علوم الدین آمین ـ فقط

بهجۃ الاحباب فی مناقب ... الاصحاب

...ایاب کتاب ناظرین نے کبھی دیکھی ہو کیا سنی بھی ہوگی جسکو فاضل متبحر محمد عبد اللہ بن عبد العلی القرشی الہاشمی اساتذہ علامہ خلف العربی ہیں
...ف کیا ہے مصنف علیہ الرحمۃ نے نہایت عرق ریزی سے اوسمیں خلفائے اربعہ کے فضائل و مناقب میں وہ مستند حدیثیں لکھی ہیں جو شاید
...عالموں کے بھی زیر مطالعہ نہ آئی ہونگی اور خوبی یہ ہے کہ جن کتابوں سے احادیث کو اخذ کیا ہے انکا نام بھی درج کر دیا ہے۔ پہلے حضرت
...صدیق رضی اللہ عنہ کے فضائل بیان کر کے ضمناً مخالفوں کے اُن پوچ اعتراضوں کے جواب جو انہوں نے اپنی کج فہمی سے جناب خلافت مآب
...میں نہایت بسط کیساتھ دیئے ہیں، اسیطرح باقی خلفائے ثلاثہ کے مناقب بترتیب مذکور بیان ہوئے ہیں ثانیاً عشرہ مبشرہ کی مخ
...مطہرات کے فضائل علیحدہ علیحدہ اسخوبی سے وارد کیے ہیں کہ گویا جملہ کتب احادیث کی ایک مختصر سی فہرست حاوی جملہ مطالب ہے ثالثاً تمام
...کے ستودہ خصائل حضرات حسنین کے برگزیدہ فضائل بیان کر کے کتاب کو ختم کر دیا ہے سچ تو یہ ہے کہ دریا کو کوزہ میں بند کرنا اسیکا نام ہے
...کہ یہ بحالہ نافع ایک بڑی عمدہ کتاب تھی مگر منتہیوں کے لیئے پس ہمنے بنظر رفاہ عام نہایت جانکاہی سے اردو سلیس زبان میں ترجمہ کرایا اور عربی اردو
...ی جو مبتدیوں ہی کو نہیں بلکہ منتہیوں کے لیئے بھی بکار آمد اور مفید ہیں زائد کر لئے سب سے زائد خوبی یہ ہے کہ اسکا ایک کالم عربی دوسرا اردو
...ور الپورا ترجمہ صفحہ بہ صفحہ ہے اسیطرح عربی کے حواشی ایک حاشیہ پر اور اردو کے دوسرے حاشیہ پر بڑی خوبی اور زینت کیساتھ لکھے گئے
...کے ترجمہ اور حواشی کی پوری توصیف اسکے دیکھنے پر موقوف ہے ہمکو زائد لکھنے کی کچھ حاجت نہیں ہاں اتنا عرض کرنا ضرور ہے
...کتاب متن متین کے مانند- اور اسکا ترجمہ ایک مبسوط مطلب خیز شرح ہے اسکی بڑی بڑی مشکل احادیث کے ترجمے ایسی سہل سلیس
...لکھے گئے ہیں کہ کم استعداد آدمی بھی بدون فکر سمجھ سکتا ہے اور ادق حدیثوں کا ترجمہ بسہولت ذہن نشین ہو سکتا ہے اس
...کتاب کی عمدگی بڑے بڑے محققین کی تقریظیں ثابت کر رہی ہیں غرضکہ یہ کتاب بہمہ صفت موصوف ہے اور ہماری غرض صرف
...ی ایک نظر انصاف پر موقوف ہے ایک جلد ضرور منگا کر دیکھیں قیمت فی جلد بذریعہ ویلیو ۱۲ ہے۔

مثنوی لطیف

...ی حقائق تصوف میں ان سب مثنویوں سے بہتر ہے جو آج کل دیکھی جاتی ہیں۔ اسمیں چاروں صحابہ کرام اور حضرت حسنین
...السلام کی توصیف کر کے جناب غوث الاعظم پیران پیر کے اوصاف لکھے ہیں۔ اور پھر جناب مولانا سید نظام الدین احمد صاحب
...ی بغدادی چشتی النظامی اولیائی کے ملفوظات عمدہ طور پر لکھے ہیں قیمت فی جلد ۳ محصول ذمہ خریدار ہے۔

مشتہر

...زا محمد عبد الغفار بیگ مہتمم اکمل الاخبار رسالہ کٹرہ نیل کوچہ چیلاں گلی عقب کان بلاقی داس عطار

اعلان

ہر خاص و عام کو اطلاع
دیجاتی ہے کہ اس کتاب مسمی سعادت الکونین
فی فضائل الحسنین کے جملہ حقوق تصنیف و تالیف ہمیشہ
کے لیئے مشتہر کے نام محفوظ ہیں اور مشتہر نے بموجب قانون بستم سنہ ۱۸۴۷ع
درج فہرست رجسٹری گورنمنٹ انڈیا بھی کرا دیا ہے۔ لہذا بخدمت جملہ
اہل مطابع و تاجران کتب وغیرہ التماس ہے کہ کوئی صاحب اس کتاب
کے جز یا کل کے چھاپنے کے مجاز نہیں جب تک کہ میری تحریری
اجازت حاصل نہ کر لیں ہاں جسقدر جلدیں مطلوب ہوں
مشتہر سے طلب فرمائیں۔ بامید نفع نقصان
نہ اٹھائیں فقط

المشتہر
مرزا محمد عبد الغفار بیگ مہتمم اکمل الاخبار
ساکن دہلی کوچہ چیلاں گلی عقب دوکان بلاقی داس
عطار

سے متعلق تمام خط و کتابت بنام مرزا محمد عبد الغفار بیگ مہتمم اکمل الاخبار مقام دہلی کوچہ چیلاں گلی عقب دکان بلاقی داس

اسامی	سکونت	اسامی	سکونت
مولوی قاضی عبد الباری صاحب	بلدہ کلکتہ	مولوی وحید الحق صاحب	بہار مدرس قصبہ آرہ
مولوی محمد داود صاحب	مدرس مدرسہ کلکتہ	مولوی حکیم محمد ناصر علی صاحب	قصبہ آرہ
مولوی محمد عبد الحی صاحب تلمیذ مولوی محمد عبد الحی صاحب ...	خیر آباد و مدرس کلکتہ	شاہ تقی الدین صاحب	سجادہ نشین قصبہ آرہ
مولوی ذوالفقار علی صاحب	کلکتہ	مولوی نور الحسن صاحب	قصبہ آرہ
مولوی سید عنایت حسین صاحب	قصبہ مونگیر	مولوی حکیم محمد عبد السلام صاحب	مطب و مقام آرہ
مولوی محمد طیب صاحب	کلکتہ	مولوی محمد عادل صاحب	شہر کانپور
مولوی غلام حسین صاحب	ایضاً	مولوی شاہ عبد الحق صاحب تلمیذ مولانا فضل حق صاحب	ایضاً
مولوی رحمت علی صاحب	ایضاً	مولوی محمد لطف اللہ صاحب	ایضاً کانپور
مولوی عنایت اللہ صاحب	ایضاً	مولوی عبد الغنی صاحب	ایضاً
مولوی عبد الباری صاحب ...	کلکتہ	مولوی احمد علی صاحب محدث و محقق	سہارنپور
مولوی فضل علی صاحب	ایضاً	مولوی عبد الحق صاحب	ایضاً مدرس مدرسہ قصبہ آرہ
مولوی صوفی فتح علی صاحب	ایضاً	مولوی حافظ قاری عبد الرحمن صاحب	شہر پانی پت
مولوی محمد شاہ صاحب	متوطن کلکتہ محلہ مٹیا برج	مولوی محمد حفیظ اللہ صاحب	سجادہ نشین پانی پت
مولوی محمد عبد الرحیم صاحب	کلکتہ	مولوی رحیم بخش صاحب	پانی پت
مولوی حافظ جمال الدین صاحب	مقیم کلکتہ	مولوی عبد السلام صاحب	ایضاً
مولوی عبد الرحیم صاحب	کلکتہ	مولوی عالم علی صاحب محدث	مراد آباد
مولوی ابو القاسم عبد الحکیم صاحب	ایضاً	مولوی سید محمد نذیر حسین صاحب	بلدہ دہلی
مولوی شاہ امین احمد صاحب ... و صاحب سجادہ شیخ الزمان آفتاب ... مخدوم جہان حضرت شیخ شرف الدین احمد یحییٰ منیری و بہاری	سجادہ نشین قصبہ بہار	مولوی محمد مسعود صاحب	ایضاً
		مولوی کریم اللہ صاحب	ایضاً
مولوی سعادت حسین صاحب	بہار مدرس قصبہ آرہ	مولوی محمد شاہ صاحب	ایضاً

اسامی	سکونت
مولوی محمد یوسف صاحب	بابڑولی
مولوی ابو الاحیاء محمد نعیم صاحب ابن ابن الابن ملک العلماء بحر العلوم قدس سرہ	شہر لکھنؤ
مولوی شاہ ابو الحیاء عبد الحلیم صاحب ایضاً	ایضاً
مولوی عبد العزیز صاحب	ایضاً
مولوی محمد مظفر کریم صاحب	دریاآباد ردولی
مولوی ابو الحسنات محمد عبد الحی صاحب	شہر لکھنؤ
مولوی محمد رحمت اللہ صاحب	ایضاً
مولوی ابو الجیش محمد موسی صاحب	ایضاً
مولوی محمد فضل اللہ صاحب	ایضاً
مولوی محمد ابراہیم صاحب	ایضاً
مولوی عباس علی صاحب	ایضاً
مولوی فخر الدین صاحب	ایضاً
مولوی محمد لطف اللہ صاحب [illegible]	ایضاً
مولوی محمد عبد الوہاب صاحب	ایضاً
مولوی محمد امان الحق صاحب	ایضاً
مولوی محمد لسان الحق صاحب	ایضاً
مولوی محمد عبد الجبار صاحب	ملکاپور
مولوی محمد عبد العزیز صاحب	دریاآباد
مولوی محمد خلیل احمد صاحب	بلگرام مقامی قصبہ [illegible]

اسامی	سکونت
مولوی محمد اعلم صاحب	بلگرام مقامی قصبہ [illegible]
قاضی مفتی مولوی سعد اللہ صاحب	شہر [illegible]
مولوی شاہ محمد ارشاد حسین صاحب مجددی	ایضاً
مولوی سعید الدین صاحب [illegible]	ایضاً
مولوی سید عبد الوہاب صاحب تلمیذ مولوی محمد ارشاد حسین صاحب مجددی	پشاور [illegible]
مولوی لطف اللہ صاحب	رامپور
مولوی عبد الکریم خان صاحب	ایضاً
مولوی عبید اللہ صاحب	ایضاً
مولوی غلام اکبر خان نعمانی صاحب	ایضاً
مولوی عبد العلی صاحب	مدرس مدرسہ رامپور
مولوی ظہور الحق صاحب	رامپور
مولوی محمد جعفر علی صاحب	ایضاً
مولوی محمد عبد القادر صاحب [illegible]	مدرس مدرسہ رامپور
مولوی بشارت اللہ صاحب	ایضاً
مولوی سیف الدین صاحب	ایضاً
مولوی محمد اسحاق صاحب	مفتی رامپور
مولوی محمد حبیب اللہ صاحب	ایضاً
مولوی احمد شاہ صاحب فاضل سندی	رامپور
مولوی محمد حسین صاحب	[illegible] مقامی [illegible] آباد

اسامی	سکونت	اسامی	سکونت
مولوی محمد نظام صاحب	بلدہ شاہجہانپور	مولوی منظور احمد صاحب	قصبہ [illegible]
حضرت شیخ عبد الرحمن بن عبد اللہ سراج مفتی حنفیہ	مکہ معظمہ	مولوی گلزار علی صاحب	بمقام [illegible]
حضرت شیخ احمد بن زینی دحلان مفتی شافعیہ	مکہ معظمہ	مولوی امین اللہ صاحب	ایضاً
حضرت شیخ حسین بن ابراہیم مفتی مالکیہ	مکہ معظمہ	مولوی شجاعت علی صاحب	مدرسہ [illegible]
حضرت شیخ محمد عابد بن حمید مفتی حنابلہ	مکہ معظمہ	مولوی شمس الدین صاحب	[illegible]
حضرت شیخ العلا محمد امین بالی مفتی حنفیہ	بلدہ طیبہ مدینہ منورہ	مولوی قطب الدین حسن صاحب	ایضاً
حضرت شیخ محمد عرب شافعی مدرس	مدینہ منورہ	مولوی نور النبی صاحب	[illegible]
حضرت شیخ محمد بن احمد بن فوزان مالکی	مدینہ منورہ	——	
حضرت شیخ رئیس احمد شمات مفتی حنابلہ	مدینہ منورہ		
جناب محمد معتوق قاشجی سید شیخ العلما والمدرسین شیخ یوسف غزی حنفی	مدینہ منورہ		
مولوی سید امیر صاحب ولایتی	کاشغر		
مولوی سید محمد یحییٰ صاحب ولایتی	پشاور		
مولوی غلام حسن صاحب ولایتی	کاشغر		